

# عشق پیچ در پیچ

niceroman.ir

نویسنده: Z.M

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

عشق پیچ در پیچ

به نام نامی نامها که نامش نامی نامهاست

زنگ خونه به صدا دراومد بلند شدم برم در و باز کنم گفتم بله؟ جواب داد منم بیتا باز کردم از بیتا متفرم ولی چه کنم که این بی پولی پدرم و درآورده اه اه خیلی بده خیلی... بیتا اومد تو خونه و دقیق نشست رو به روم

بیتا-علیک سلام

-سلام چی شده

بیتا-باید چیزی بشه پیام خونه ت اومدم بینمت مشکلیه

-بیتا خودت میدونی بدم از مقدمه میاد برو سر اصل مطلب

بیتا-اصل مطلب اینه . و یه پاکت از کیفش درآورد و ادامه داد:بین آیدا این یارو خیلی خیلی بدقلق کار کار خودته میدونم از پشش برمیای آیدا باید حرفه ای عمل کنی گرفتی تو این میون حداقل 2میلیارد ماله من و تو نصف نصف هرچی بیشتر بهتر باش. و پاکت و داد دستم منم گرفتم هی پول چه میکنی با ما بدبختا

بیتا-منتظر زنگتم آیدا خواست جمع باشه یارو دنبال یه منشی منم اکثر اعلامیه ها شو گم و گور کردم تا تو بری خرابش نکنی ها . داشت میرفت که روی پاش چرخید و گفت:فقط عاشق نشی... و رفت هی عشق واسه من نیست که واسه آدم خو یاس بیتا رفت منم رفتم و پاکت و بازکردم اول از بدبختی خودم شروع کنم 5ساله بود که داداش بزرگتر از خودم و بابام برد گذاشت پرورشگاه میخواست منم ببره ولی مامانم گریه زاری کرد و گفت این دختره و این جور حرفا دیگه من و نبرد وضعیت زندگیمون خیلی خراب بود بابام یه عالم بدهی داشت و مامانم بیماری قلبی همش مامانم میگفت تو باید درس بخونی منم به درس علاقه داشتم و میخوندم تا اینکه تو 15سالگی مامانم سخته کرد و مرد من و بابام موندیم بعضی شب ها حتی با شکم گرسنه میخوابیدیم هی روزگار بابامم کارگر بود و کار میکرد بعد از مرگ مامانم خیلی شکست یه روز در خونه که چه عرض کنم یه اتاقک 20متری که اونم ارث بابابزرگم بود در خونمون و زدن و منم رفتم باز کنم که یه مرد همسن بابام بود که گفت بابام از سرکار از طبقه 5 افتاده و مرده منم دیگه بدبخت شده بودم اون موقع تو یه دانشگاه دولتی درس میخوندم رشته نرم افزار رایانه ترم های آخرش بود که تو دانشگاه وقتی داشتم لیسانس م رو میگرفتم یه دختره بهم زد و گفت میخوای یه شبه پولدار شی . منم حالا بماند که چه طوری راضی شدم ولی بالاخره راضی شدم و چندسالیه که پول این مردا و پسرا رو به هر نحوی می چاییم بیتا هم نداره ولی نه مثل من و اونم به قول خودش میخواد از مردا انتقام خیانتی که یه

پسر هوس باز بهش کرده رو تلافی کنه ولی من به خاطر پول رفتم جلو و الانم یه خونه 180 متری دارم و ماشین پرشیا ولی من بیشتر از اینا میخوام البته این معامله درشته آخریه حالا هم از خودم بگم از ظاهرم قیافم بر خلاف زندگیم خیلی قشنگ بود طوری که سمت هر پسری میرفتم سریع خام میشد چشمای عسلی و موهای بلوند و لخت که از مامانم بهم رسیده و پوستی سفید و ابروهای مرتب و بینی که همه فکر میکردن عملی ولی مادرزادی بود و گونه های برجسته اندامم عالی بود قد 170 و وزنم 60 ظاهرم خوب و باطنم بد حکایت من حالا بیخیال بریم سراغ این بدبخته مال باخته در پاکت و باز کرم یه سه تا عکس بود که مال پسره بود خدایی دروغ نگم خیلی قشنگ بود قدش بلند بود و هیکلشم خیلی خوب بود فکر کنم اینم باشگاه میره و در کل خوشتیپ بود حالا قیافش پوستی گندمی و موهای مشکی که مشخصه لخت بود و چشمای سبز که بهش میومد و بینی هم خوب بود به صورتش میومد و صورتشم شیش تیغ بود در کل عالی بود خوب یه برگه هم اینجاست بیتا نوشته مشخصات پسره رو چون خوشم از وراجیا ش نمیداد خوب این نامه

"اسم: آرشام

فامیلی: ملکی

خیلی پسر بد قلقیه امیدوارم از پشش بر بیای پا به دخترا نمیده خیلی سنگین و جدی رفتار میکنه یارو بچه پولدار شرکتش حداقل 6 میلیاردی هست خیلی باید ماهرانه عمل کنی سعی کن خودتو شیفته نشون ندی چون بدش میاد تو باید اول اون و خر کنی بعد حداقل 3 میلیاردی میچاپیم مجرده و رو مادرش خیلی حساسه و 31 سالشه و دوست نداره تو زندگی خصوصیش دخالت کنی حالا تا بعد باید این گند اخلاق و رام خودت کنی سعی کن تو چشمات نگاه کنی چون تو چشات معجزه میکنه امیدوارم موفق شی یادت نره عاشقش نشی..."

عالی بود 3 میلیارد حداقل نصفش ماله منه ایول آیدا گوشیم و برداشتم و شماره بیتا رو گرفتم بعد از دو بوق برداشت

-الو بیتا حله فقط کی برم

بیتا -آفرین دختر خوب فردا ساعت 9 صبح اونجا باش بای

قطع کردم ساعت و نگاه کردم نزدیک اذان مغرب بود من با اینکه این زندگی و داشتم خدا رو فراموش نکردم و نمازم رو از 9 سالگی زمانی که مادرم چادر برام دوخته بود هی گذشته چه بر سرت که نگذشته بلند شدم و رفتم وضو بگیرم و رفتم نمازمو خوندم

وقتی نمازم تموم شد به سجده رفتم و به خدا گفتم خداجون میدونم از این کارم خوشت نمیاد ولی باید انجام بدم چون نیاز دارم خداجونی این تموم بشه من دیگه میرم به جایی کار میکنم خدایا خودت کمک کن دله این آرشام به رحم بیاد و من و قبول کنه سر از سجده برداشتم و چادر و سجاده مو جمع کردم الان 26 سالمه و چندسالیه که تنهام تنهایم آرام بخشه ها رفتم رو تختم و همین طور که داشتم به داداشی که طعم داشتش رو نچشیدم فکر میکردم یعنی اون الان من و یادشه یعنی تو چه خانواده ای حتما الان خوشبخته داشتم به اینا فکر میکردم که خوابم برد...

صبح با صدای الارم گوشیم بلندشدم ساعت هشت رفتم آبی به دست و صورتم زدم و صبحانه مو خوردم خیلی کم، خوراکم افتضاحه خیلی کمه عادت کردم دیگه رفتم تو اتاقم ماتتوی کرم و ساپورت مشکی و شال گلبه ای و کیف و کفش طلاسیم رو پوشیدم و رفتم سمت میز آرایشیم به آرایش صورتی ملیح کردم و موهامم گوجه ای بستم و رفتم در خونه م و قفل کردم و رفتم سمت پارکینگ خونه م تک واحد حوصله همسایه ندارم نشستم تو ماشینم و از خونه زدم بیرون پیش به سوی شرکت آرشام ملکی رفتم به آدرسی که بیتا داده بود نمیدونم اون پسر به بیتا چه خیانتی کرده که بیتا هنوز هم از جنس مخالف متنفره جلوی شرکت پارک کردم تابلو روش نوشته بود شرکت مهندسی ساختمان اطلس با مدیریت ملکی رفتم بالا خداروشکر خبری از کسی دیگه نبود خوب شد بیتا اعلامیه هاشو جمع کرده رفتم تو نه انگار کسی منتظر ما نیست رفتم جلوتر به اتاقی بود که نوشته بود دفتر رییس حتما خودش نمیدونم چرا اضطراب داشتم در زدم که یکی گفت بیا تو چه خشن رفتم تو رو صندلیش بود پشتش به من بود تا خواستم به چیزی بگم که یهو برگشت وقتی برگشت محو نگاش شدم خیلی از عکسش خوشگل تر بود به پیرهن جذب آبی و شلوار مشکی پوشیده بود بوی عطرش که دیگه هیچی که یهو گفت: برای استخدام اومدی

-سلام بله برای استخدام اومدم {صدامم خیلی ناز بود بیتا همش به خاطر صدام و قیافم من و به ماموریت های سخت میفرستاد}

آرشام-خوب بشین به این سوالا جواب بده

نشستم شرکتش مخصوص اتاق خودش خیلی خیلی قشنگ بود که سوالاشو پرسید:اسمت چیه؟آیدا ماندگار

ازدواج کردی؟خیر

چرا؟چون باید قبلش عشق باشه

خوب خانوادتون چند نفرن؟ من پدر و مادرم رو از دست دادم و تنها زندگی میکنم {من  
توی کارام ترجیح میدادم صداقت داشته باشم}

چرا میخوای کار کنی؟ چون به پولش نیاز دارم

بین من چند روزه اعلامیه برای استخدام دادم ولی چند نفر بیشتر نیومدن و منم نیاز به  
منشی دارم تو استخدامی ولی باید شرایط اینجا رو بپذیری

1 بین اینجا باید به موقع بیای و سر وقت بری

2 نمیخوام اینجا مزاحمت ایجاد بشه چون واسه شرکتیم خوب نیست

3 اصلا دوست ندارم تو زندگیم دخالت کنی

4 با کارمندای اینجا درست رفتار میکنی و باید برخوردت مثل خانوما باشه

5 آرایشتم زیاد نباشه

6 طرز لباستم درست باشه

و در آخر حقوقت خوبه ماهی 3 تومن و زودتر درخواست پول نکنی الانم پای این برگه  
رو امضا کن.

اوووووووف چقدر شرط به درک اون موقع که پولتو بردم بهت قاه قاه میخندم برگه رو  
امضا کردم و رفتم پشت میزم نشستم میزم به رنگ قهوه ای سوخته بود و یه مانیتور و  
از این جور چیزا بود یا خدا من باید هرروز این پسره رو تحملش کنم و دم نزنم هی پول  
خیلی کثیفی بین به خاطرش باید چه کارا که نکنم گوشیم و درآوردم و زنگ زدم به بیتا  
و گفتم که استخدامم کرد ...

آرشام:

تو فکر بودم که بینم چی کار کنم با این زن بابا هی خدا بابای مارو باش سر پیری رفته  
زن گرفته حالا این هیچی رفته یه دختر 20 ساله از من کوچیکتر گرفته کاش مامانم زنده  
بود کاش تو این فکرا بودم که یکی در زد منم گفتم بیا تو اونم اومد تو از بوی عطرش  
فهمیدم که یه دختره برگشتم سمتش وایای خدا این چقدر خوشگله خیلی ناز بود اونم  
داشت من و میدید که یهو حالم عوض شد و گفتم برای استخدام اومدی اونم گفت سلام  
بله برای استخدام اومدم صداس خیلی ناز بود تو چشم نگاه میکرد و حرف میزد وایای  
این داره من و چیکار میکنه گفتم بشینه و نشست ازش اسمش و پرسیدم اسمش آیدا  
بود آیدا قشنگ بود تا حالا چندنفری اومده بودن واسه استخدام ولی این یکی فرق

میکرد نمیدونم چرا یهو گفتم تو استخدامی و شروع کردم به شرایطی براش گفتن اونم هیچی نمی گفت باورم نمیشد همشو قبول کنه ولی پذیرفت و قرارداد و امضا کرد و رفت سرکارش فکر کنم گذشته بدی و گذرونده چون میشد از چشاش خوند یهو گوشیم زنگ خورد مهداد بود برداشتم -الو سلام رفیق

مهداد-الو سلام چطوری چندوقته ندیدمت چه خبر از شرکت -هیچی همه چی درسته راستی منشی هم استخدام کردم مهداد-عه ایول داداش پس من پیام بهتره فقط دختره دیگه -هی از دست تو آره منتظرتم

مهداد-باشه اومدم فعلا

-فعلا و گوشی و قطع کردم مهداد بهترین دوست من خیلی با هم خوییم میشه گفت اولین کسی که بعد از مامانم باهاش راحتم و خوبم آیدا:

داشتم برگه ها و قرارداد های شرکت و میدیدم که یه پسره خوش هیکل و خوشگل قد بلند و موهای جوگندمی و چشمای آبی و بینی که به صورتش میومد و لباسم میزون بود که یادم اومد که چقدر شبیه داشتم بود اسمش آراز بود بیشتر به بابام شبیه بود نکته این آراز نه بابا متوهم که یهو گفت:سلام تموم شد ما با خنده و شوخی گفت کاملا از لحنش معلوم بود}

-نه داشتم به چیز دیگه ای فکر میکردم کاری داشتن

پسر-من مهدادم دوست صمیمی آرشام خوشبختم از دیدتون . و بعد یه دسته گل رز قرمز گرفت سمتم و اااای من عاشق رزقرمزم -مررسی منم از دیدتون خوشبختم

مهداد-خواهش میکنم قابلی نداره ببخشید فقط اسمتون؟

خواستم چیزی بگم که یهو یه نفر گفت:ایشون خانم ماندگار هستن

آرشام بود که یهو مهداد و برد سمت اتاقش که تو این حین مهداد گفت:فعلا که ایشون {آرشام}نمیذارن انشالله بعدا با هم آشنا میشیم و رفتن تو اتاق و اااای خدا این برخلاف آرشام خیلی انرژی مثبت و خیلی باحال ...

ساعت و نگاه کردم کم کم داشت ساعت کاری تموم میشد هنوز هم مهداد و آرشام تو دفتر بودن یعنی چیکار میکنن اینا که یه دفعه آرشام اومد بیرون و گفت :خانم ماندگار شبتون خوش خسته نباشید می تونید برید

بلند شدم و کیفم و وسایلام و برداشتم رفتم و از آرشامم خداحافظی کردم و رفتم سوار ماشینم شدم و روندم تا برم یه رستورانی غذا بخورم

آرشام:

داشتم ساعت و نگاه میکردم که چرا مهداد نیومد اخه فاصله شرکت من تا مطب اون خیلی کمه که یه صدای خنده و اینا اومد که در و بازکردم دیدم آیدا داره با مهداد حرف میزنه حواسشون بهم نبود مهداد از آیدا اسمش رو پرسید که تا آیدا خواست حرفی بزنه من گفتم ایشون خانم ماندگار هستن

که جفتشون به من نگاه کردن و ااااای باز چشمای آیدا رو دیدم مهداد و کشیدم بردم تو اتاقم که یهو مهداد گفت فعلا که ایشون نمیذارن انشالله بعدا با هم آشنا میشیم وقتی در اتاق و بستم مهداد گفت:آی آی کلک بگو بینم این و از کجا پیداش کردی

-ای بابا مهداد خودش اومد دنبال کار میگشت

مهداد-بذار بینم مجرده

-آره چطور

مهداد-هیچی

-مهداد بس کن مثلا دکتری ها

مهداد-عه چیه دکترا دل ندارن مهندسا دل دارن

باز سر شوخی و باز کرده بود متها چون من حوصله شوخی نداشتم با ناراحتی گفتم:مهداد بابام بالاخره امروز با اون دختره عقد کرد

مهداد-هان عقد کرد با سمیه آره؟

-آره آخه این دوتا خجالت نمیکشن میخوان مراسم عروسی هم بگیرن

مهداد-واقعا میخوای چیکار کنی



-مگه میتونم کاری هم کنم 2ساله خودمو کشتم ولی الان که عقد کردن عروسی هم میگیرن دیگه تنها کاری که تونستم انجام بدم اینه که دیگه پا تو اون خونه نذارم و آبرومم به درک مهم نیست حتی شده از ایران میرم

مهداد-میفهمی چی میگی واسه چی بری تو همه چیت اینجاس قبر مادرت ، شرکته ، من چی؟

-مهداد میدونی که اندازه داداش نداشتم دوستت دارم ولی چیکار کنم

مهداد-آرشام تو باید یه جوری به بابات نشون بدی که سمیه واسه پولش میخواد نه چیز دیگه

نگاه به ساعت کردم دیدم وقت کاری تموم شده بلند شدم رفتم پیش آیدا گفتم که شبتون خوش ساعت کاری تموم شده میتونید برید اونم خدا حافظی کرد و رفت منم رفتم تو دفترم رو به مهداد گفتم من فردا میرم خونمون تا تکلیفم و روشن کنم میرم و ارثم و از بابا میخوام

مهداد-چی واسه چپته

-واسه چیمه میدونی چقدر لازم دارم میتونم باهاش یه عالمه کار کنم

مهداد-اگه بهت نداد چی

-باید بده وگرنه آبروشو میبرم

مهداد-دیوونه شدی آرشام

بیخیال حرف مهداد شدم و بهش گفتم بلند شو الان بریم رستوران یه شامی بخوریم حداقل

مهدادم بلند شد و رفتیم به رستوران عرفان دوستم و بعد از اینکه غذا مو خوردم رفتم حساب کنم که دیدم مهداد خیلی داره یه جا رو نگاه میکنه رد نگاهشو گرفتم که دیدم رو آیداست عه اون اینجا چیکار میکنه مارو ندیده بود مهداد اهل رابطه های دوستی با دختر نبود نمیدونم چرا همش به آیدا خیره بود یه دونه زدم رو شونش و گفتم هوی رفیق دختر مردم تموم شدا

هیو به خودش اومد و گفت آرشام نمیدونم چرا همش حس میکنم این دختر خواهر منه

ها آیدا آخه مهداد تو 8 سالگی چون وضعیت خانواده ش بد بوده پدرش میبرتش پرورشگاه و اونجا هم یه خانواه ای که بچه دار نمیشن میرن که سرپرستی یه بچه ای



رو به عهده بگیرن که مهداد چشمشون و میگیره و سرپرستی شو بر عهده میگیرن من و مهدادم تو دوران راهنمایی با هم آشنا شدیم و دیگه باهم دوست شدیم تا الان اون به من همه چی زندگیشو گفت و گفت که یه خواهر به اسم آیدا داشته و همش سعی میکرد که دنبالش بگرده ولی به درهای بسته میخورده که دیگه سکوت بینمون زیاد شد که من گفتم مطمئنی

مهداد-قیافش و دقیق یادم نمیاد ولی موهای بلوندش و چشمای عسلیش یادمه  
-اسم فامیلتون و یادته

مهداد-نه

-انشالله پیداش میکنی بلند شو پسر بلندشو

مهداد-آرشام بریم پیشش

-برای چی

مهداد-بریم شاید فهمیدیم

-الان که همیشه فرار که نکرده منشی شرکت منه دیگه میتونی ببینش ولی الان زود نیست وایسا یه ذره باهاش آشنا شیم شاید اون خواهرت نبود

مهداد-راست میگی من برم حساب کنم

-عمرا مگه من میذارم

مهداد-نه اتفاقا من حساب میکنم

-حوصله تعارف بازی ندارما

رفتم حساب کردم و رفتیم مهداد رفت خونه شون منم رفتم خونه خودم مهداد با اینکه خانواده خودش نبودن ولی خیلی هم و دوست داشتن و پیش هم زندگی میکردن منم یه جورایی غبطه میخوردم

سوار ماشینم شدم 3 تا ماشین دارم یکی مازراتی یکی لامبورگینی یکی هم که الان زیر پامه بی ام و روندم سمت خونم هیچ وقت دوست نداشتم دوست دختر داشته باشم چون مادرم من و این طور بار آورد خیلی خوبه این که دوست دختر نداشته باشی چون وقتی که عشق اصلی تو پیدا میکنی دیگه فکرت نگران نیست و بیشتر عاشق میشی

رسیدم خونم 400 متری هست دوبلکس رفتم سمت اتاقم و از بس خسته بودم که رو تختم بدون فکر کردن خوابم برد...

آیدا:

وقتی غدامو آوردن شروع کردم اول بازی کردن باهاش بعد آروم آروم میخوردم چون اصلا میل نداشتم هیچ وقت با شوق غذا نمیخوردم داشتم به این فکر میکردم که الان آراز کجاست اسمش هنوز آراز یا نه آرشام و چی کار کنم چجوری خرش کنم اصلا پا نمیده تو همین فکرا بودم که دیدم تازه نصف غدام مونده بیخیال غذا شدم و بلند شدم رفتم صندوق غدامو حساب کردم و رفتم سمت ماشینم نشستم و رفتم خونم خونه خونه جاییکه یکی انتظار تو بکشه ولی من چی کسی نیست که منتظرم باشه رسیدم ماشین و تو پارکینگ پارک کردم و رفتم خونم و رفتم اتاقم ماتتومو در آوردم لباس راحتی مو پوشیدم و رفتم نشستم پای تلویزیون داشت آهنگ های غمگین پخش میکرد نشستم و گوش کردم تو گوشیم و کامپیوترم پر بود از آهنگ های غمگین اصلا شاد نداشتم چون شاد نبودم که شاد گوش بدم تو همین حین داشت خوابم میبرد که تلویزیون و خاموش کردم و رفتم رو تختم خوابیدم تا صبح برم شرکت آرشام ...

صبح با صدای الارم گوشیم بلند شدم و رفتم سرویس بهداشتی کارام و کردم و اومدم بیرون بعد از خوردن چندتا لقمه به عنوان صبحانه رفتم سمت میز آرایشم آرشام گفت که آرایش زیاد نکنم پس یه رژ صورتی کم رنگ و کرم همین چون نمیخوام کارم و از دست بدم بعد از اون رفتم سمت کمدم یه ماتتوی مشکی بلند و روسری سفید و ساپورت مشکی و کیف و کفش 5 سانتی سفید مو پوشیدم و رفتم سمت شرکت خداروشکر شرکت آرشام نماز خونه داره و گرنه نمازام قضا میشد ماشینم داشت آهنگ محسن یگانه رو پخش میکرد چقدر من با صدای این گریه کردم چقدر هی دنیا خیلی بی رحمی حداقل واسه من رسیدم شرکت پیاده شدم الان دیگه تقریبا کارکنای شرکت من و میشناسن البته بعضی از مرداهم چشمشون خیلی هیز بود ولی چون آرشام این چیزا رو ممنوع کرده جرات نمی کردن و گرنه تا الان حیاشون و خورده بودن سوار آسانسور شدم و رفتم تو دفتر پشت میز کارم نشستم و شروع کردم به رسیدگی به کارا داشتم یه پرونده رو نگاه میکردم که تلفن شرکت زنگ خورد برداشتم که

صدای سرد آرشام و شنیدم که گفت: الو خانم ماندگار من امروز دیر میام

-سلام آقای مهندس باشه چشم

آرشام-فعلا

-خدانگهدار و قطع کرد خدایا این چرا انقدر جدی و خشن اگه اینجوری پیش بره که باید تا دوسال بدوم تا راضیش کنم باهام چای بخوره والا بیخیالش شدم و شروع کردم به رسیدگی پرونده ها...

آرشام:

صبح با نوری که به چشمم خورد بیدار شدم بعد از اینکه صورتم و شستم رفتم تو آشپزخانه و از الوبه ای که مامان مهداد بهم داده بود با نون خوردم و رفتم تو اتاقم امروز باید تکلیفم و با این بابا روشن کنم یه تی شرت سبز تیره پوشیدم و شلوار مشکی و موهامم چون حوصله نداشتم یه وری ریختم و کت تک مشکی مو برداشتم و رفتم سوار مازراتی سفیدم شدم و راه افتادم سمت خونه بابام خونه من تو نیاوران بود و بابام تو لواسون امروز به شرکت دیر می رسیدم پس برای همین گوشی مو برداشتم و زنگ زدم به شرکت یادم رفت شماره آیدا رو ذخیره کنم بعد از دو بوق برداشت بدون اینکه بذارم اون حرفی بزنه گفتم: الو خانم ماندگار من امروز دیر میام شرکت اونم گفت-سلام آقای مهندس باشه چشم

والای خدا این حرف میزنه من کلا حالم عوض میشه برای همین خیلی خشک گفتم: فعلا اونم گفت خدانگهدار و گوشی و قطع کردم و حواسم و جمع کردم تا ببینم رفتم خونه بابا بهش چی بگم تا دیدم جلوی خونه بابام فقط خداکنه این سمیه اینجا نباشه چون اگه دخالت کنه نمیدونم بتونم خودمو

کنترل کنم یا نه ماشینم و یه جا پارک کردم و رفتم زنگ خونه رو زدم که در رو باز کرد رفتم داخل خونه ویلایی خیلی شیک و بزرگ دور و بر 4000 متری میشد حیاط خیلی قشنگ که مامانم با دستای خودش توی حیاط گل کاشته بود رفتم تو خونه که نه قصری بود ولی حیف دیگه سمیه آشغال میخواد بیاد اینجا حتی تصورشم سخته خیلی بابامو دیدم که روی صندلی چوبیش نشسته و داره پیپ میکشه گفتم-سلام

بابا-علیک چیه چی کرداری

-اومدم یه چیزی و اینجا روشن کنم

بابا-هه چی رو مثلا

-اینکه من با ازدواجتون موافقت کنم

بلند شد و اومد طرفم و گفت مگه نمیدونی من و سمیه با هم عقد کردیم نیازی به رضایت تو هم نیست

-اما شما میخواید عروسی بگیرید و از اون به بعدم خیلی خوب میدونید که من برای انتقام خیلی مصرم

بابا -چی میخوای

-امممم سهم ارثم و میخوام کامل

بابا-چی هه فکر کردی بهت میدم عمرا

-به من ربطی نداره من سهم الارثم و میخوام

بابا-مگه خوابشونو بینی

-باشه پس از امروز منتظر تهدیدم باشید و بدون معطلی از خونه زدم بیرون اه لعنتی حدس زدم همین بشه رفتم سوار ماشینم شدم و بدون مقصد روندن میدونید مادر من 2 ساله که فوت شده یعنی قربانی هوس پدرم شد بابام بعد از چندین سال زندگی مشترک بی وفایی کرد و رفت با سمیه سیقه کرد مادرمم وقتی این و شنید سگته کرد و مرد و رفت برای همیشه منم به زور بابام و نگه داشتم که عقد نکنن ولی نشد دیگه الان ازش متغرم منتفر خیلی سخته دوسال بغض رو تو گلوم نگه داشتم رفتم سمت بهشت زهرا پیش مادرم رفتم و نشستم و از دردام گفتم بعد از اونجا هم یه ذره آروم شدم ساعت و نگاه کردم نزدیک 3 بعدازظهر بود رفتم شرکت بدون توجه به کسی رفتم تو اتاق کارم نشستم پشت میز کارم عکسای خودمو مامانم و دیدم خدایا دیگه طاقتم طاق شده نمیدونم چرا زنده م اگه به خاطر پولام که بعد از من به بابام میرسه نبود تا الان حتما خودمو میکشتم دیگه دارم روانی میشم خیلی حالم بده مهدادم الان مطبشه چاره ای نداشتم که یهو یادم افتاد که برم با آیدا صحبت کنم شاید خواهر مهداد باشه از کجا معلوم منم سرگرم میشم...

آیدا:

اوففففف حوصله م سر رفت این پسره کو پس ساعت 4 نیومده تا سرم و بالا آوردم دیدم آرشام بدون توجه به کارمنداش با سرعت به اتاقش رفت و ااا این چشمه خدا شفاش بده الهی بعد نیم ساعت گوشی شرکت زنگ خورد جواب دادم -بفرمایید

آرشام-خانم ماندگار بیاین داخل اتاقم کارتون دارم

-چشم و گوشی و قطع کردم و رفتم در زدم بعد از چند دقیقه اجازه داد برم تو رفتم نشستم صندلی روبروش و سعی کردم تو چشماش نگاه کنم و حرف

بزنم به سکوتی بینمون بود که من سکوت و شکوندم و گفتم آقای ملکی کارم دارین؟  
 که یهو گفت: ببینید خانم ماندگار ببخشید این سوال رو میکنم ولی خیلی حیاتی لااقل برای  
 خودتون و به نفر دیگه من اینجا هیچ کارم اما اگه حدسی که میزنم درست باشه  
 خوشحالی عزیزترین کسم و میبینم خواهش میکنم به سوالاتم جواب بدین و صادق هم  
 باشین

والاااا نکنه این میخواد من و واسه دوستش خواستگاری کنه من میخوام به خودت نزدیک  
 بشم ولی بهتره همه چی رو بگم شاید دلش به رحم بیاد و باهام خوب بشه گفتم-چشم  
 آرشام-میشه درباره خانوادتون بگید وضع مالیتون وضع زندگیتون

با اکراه گفتم-من به خانواده 4 نفری داشتم یادمه که وقتی 5 سالم بود پدرم به خاطر  
 فقر زیاد برادرم رو که 8 سالش بود برد پرورشگاه منم میخواست ببره ولی چون من  
 خیلی به مادرم وابسته بودم من نرفتم ولی از داداشم جدا شدم داداشم قیافش شبیه  
 بابام بود موهای جوگندمی و چشماش آبی بود من خیلی دوستش داشتم من شبیه  
 مادرم بودم رنگ موهای چشمم ولی بعد از 10 سال مادرم فوت شد و منم به زور بابام  
 درسو خوندم تا تونستم لیسانسم و بگیرم ولی پدرم نبود که ببینه چون اون کارگر بود و  
 از ساختمون افتاده بود و فوت شد بعد از اون به زور تونستم خودمو سر پا کنم ولی  
 آقای ملکی من تا حالا پیش کسی نگفتم میشه بگید چرا ازم این سوال و پرسیدین  
 به لبخند زد و گوشیش و برداشت و زنگ زد به یه نفر که فهمیدم به مهداد زنگ زد و گفت  
 که سریع بیاد اینجا و بعد قطع کرد گمونم این میخواد من و زن این دوستش کنه ولی  
 مهدادم جیگره ها واسه خودش خاک بر سرت آیدا که انقدر دیوونه ای

آرشام-دنبال برادرتون گشتید تا حالا

-من چون هیچی ارزش نمیدونستم حتی الان نمیدونم اسمش چیه دنبالش نگشتم ولی  
 شاید تونستم پیداش کنم

آرشام-اگه امروز ببینیش چی

-چی شما میشناسینش واقعا اگه میدونید بهم بگید

آرشام-به موقعش راستی اسم برادرتون چی بود

-آراز

آرشام-آراز قشنکه

بعد از چند دقیقه مهداد اومد تو اتاق وقتی من و آرشام و دید از تعجب داشت شاخ در میاورد که یهو آرشام گفت: هوی مهداد یا شاید بهتره بگم آراز ماندگار چی گفت آراز ماندگار یعنی یعنی که یهو آرشام گفت: بله خواهر و برادرهای ماندگار شما با هم خواهر برادرین

من شوک شده بودم باورم نمیشد مهداد برادر من باشه وایای خدا روشکر برادر مهداد اشکام بدون اختیار جاری شدن و قطع نشدنی بودن که یهو مهداد من و بغل گرفت وای چقدر به یه آغوش گرم نیاز داشتم آغوشی که هیچ وقت حسش نکردم خودمو تو آغوشش جای دادم که آرشام رفت بیرون اصلا برام مهم نبودن فقط مهداد داداشم مهم بود قلبم تندتند میزد حالم حال عادی نبود شوکه بودم نمیدونستم گریه کنم یا بخندم داشتم میمردم از ذوق که مهداد گفت: من خواهر کوچولومو پیدا کردم خواهری که هروقت تو کوچه پسرا میرفتن پیشش غیرتی میشدم و میومدم پیشش خواهرم میدونی چقدر دنبالت گشتم میدونی چقدر دلم برات تنگ شده چقدر بغض کردم چقدر بهت نیاز داشتم

برگشتم و تو چشمات نگاه کردم و گفتم مهم نیست گذشته مهم نیست الان مهمه الان که من پیش توام الان که برادرم و پیدا کردم مهمه داداشی عاشقتم بیشتر پیشم باش باشه

مهداد- چشم خواهر خوشگلم خواهر قشنگم

-مهداد میگم به این دوستت بگو بیاد تو زشته

مهداد- چشم خواهر گلم و رفت آرشام و آورد تو اتاق که مهداد گفت: خوب این خواهر منه آقا آرشام از گل نازکتر بهش بگی با من طرفی فهمیدی

آرشام- بله حتما ما غلط بکنیم

امروز عالی گذشت قرار بر این شد که امشب برم خونه مهداد اینا تا با خانواده اش آشنا بشم خیلی تعریفشون و میکنه آرشامم گفت حالم خوب نیست و بعدش در گوش مهداد یه چیزی گفت و رفت مهدادم دیگه هیچی نگفت مهداد گفت که این خانوادش خیلی کمکش کردن الانم متخصص قلبه خداروشکر من یه دسته گل خوشگل خریدم و رفتیم خونه مهداد اینا زنگ و که زدم در و بازکردن چون مهداد گفته بود که من خواهرم و پیدا کردم اونام با من خیلی خوب برخورد کردن طوری که من حس کردم که اینا خانواده ی

من حتی شبم تو اتاق مهداد موندم و از سرگذشتمون گفتیم که یهو مهداد گفت: آیدا تو دیگه نمیخواه تو شرکت آرشام کار کنی

چی وایای خدا نه مهداد که نمیدونست من برای چی اومدم وایای یعنی با پیدا شدن مهداد میتونم از آرشام پول بچایم وایای اومدیم و پول هارو چاپیدیم اون وقت چی نمیتونم که فرار کنم وایای چیکار کنم سر دوراهی بدجوری قرار گرفتم بدجور با صدای مهداد به خودم اومدم که

گفتم آخه مخارجم چی

مهداد-خودم بهت میدم دیگه نیازی نیست کار کنی برات ماهیانه حقوق میریزم

-آخه مهداد همیشه من نمیتونم باید کار کنم

مهداد-باشه خوب بیا مطب من منشی منم میشی اینطوری بهتر نیست

وایای چی باید میگفتم چیزی نداشتم که بگم که اخرش گفتم آخه مهداد جون تازه به اونجا عادت کردم بعدشم حقوقش خویه گیر نده دیگه {از شگرد چشمام استفاده کردم که دیدم بله جواب داد خداروشکر} دیگه چیزی نگفتم و قرار شد من هنوز تو شرکت آرشام بمونم ولی آخه من دیگه نمیتونم اون 1.5 میلیارد و صاحب شم ولی در عوض داداشم و که صاحب شدم وایای بیتا رو چیکار کنم به درک یه کاریش میکنم دیگه چی کار ولش کن فردا حقیقت و بهش میگم...

آرشام:

بعد از اینکه دیدم مهداد خواهرش رو پیدا کرده خیلی خوشحال شدم مهداد ازم خواست که شام باهاشون باشم ولی نمیشد باید یه فکری درباره ارثم بکنم اما آخه چطوری باید تهدیدشون کنم اول سمیه رو آره خوب فکریه اما چطوری اها میرزا خویه اون ادم لایه الانم خوب موقعیه گوشیم و برداشتم و زنگ زدم به میرزا گفتم-الو سلام میرزا یه کار مهمی باهات دارم

میرزا-سلام به داداش گلمون چکاری داری تا برات ردیف کنم داشی

ماجرای رو براش گفتم اونم گفت حله و فقط در حد ترسوندن سمیه پیش برن و یه طوریم حالیش کنن من بودم البته به طور مخصوص که فقط بابا بفهمه

ادرس سمیه رو دادم و قرار شد یه ساعت دیگه اونجا باشن منم همش مضطرب بودم بعد از دو ساعت میرزا زنگ زد و گفت حله داش خیالت تخت منم مطمئن بودم که میرزا



حتما یه کاری میکنه ساعت تقریبا 12 شب بود که گوشیم زنگ خورد خونه بابا بود جواب دادم

-سلام چی شد

بابا-تو اگه مردی چرا نمیای سمت من هان میری سمت سمیه

-عه کلاغا رسوندن چه عالی اگه وضع همین طور پیش بره به شما هم سر میزنم بابا

بابا-بین آرشام من فقط نصف ارثو میدم فهمیدی

والای عالی شد نصفشم از سرم اضافی بود چه برسه به کلش خوب فعلا نصفشو میگیرم بقیه رو هم بعد از مرگش هههههه

-چشم نصفشم خویه فقط کجا

بابا-فردا صبح تو دفتر عسگری منتظرتم

-بای باباجون

هه بابا، عسگری دفتر دستک دار بابام بود خویه وای خدا مرسی خداروشکر نوکرتم چون فردا صبح زود باید بیدار میشدم زود خوابیدم البته قبلش یه زنگ به میرزا زدم و ازش تشکر کردم و پولشو به حسابش ریختم و گرفتم خوابیدم ...

صبح با صدای الارم گوشیم بلند شدم بعد از اینکه صبحونه مو خوردم رفتم تا آماده شم یه پیرهن چارخونه ای آبی روشن باشلوار سرمه ای پوشیدم و موهامم دادم بالا باورم نمیشد که بابا بخواد ارثمو بده سوار ماشینم شدم و رفتم سمت دفتر عسگری...

ملینا:

بعد از تموم شدن کلاس امروز با شیوا و مهلا رفتیم کافی شاپ من 23 سالمه و دارم برای طراحی کلاس میرم نقاشیم از بچگی عالی بود البته درسمم بهتر از نقاشیم بود ولی من به خاطر علاقه و استعدادم هنر رو انتخاب کردم داشتم با شیوا درباره نقاشی جدیدم صحبت می کردم که گوشیم زنگ خورد اوففففف عمورامین بود اه

-بچه ها ساکت عمومه شیوا اینا ساکت شدن و با بسم الله جواب دادم

-الو سلام عمو جون

عمو-سلام عروس گلم خوبی . اه باز این گفت عروس

-مرسی عمو کاری داشتین

عمو-ملینا امروز باید بیای دفتر عسگری می‌شناسیش که هان

-بله عمو ولی واسه چی

عمو-بعدا میفهمی منتظرتم خداحافظ

-خداحافظ و قطع کردم وای خدا یعنی باز چه آشی واسم پخته با صدای مهلا به خودم اومدم

مهلا-ملینا چی شد چی گفت

-اه نمیدونم نمیدونم باید برم جایی

شیوا-خوب چی میشه عروسش شو دیگه مادرشوهر که نداری پدرشوهرتم عموته شوهرتم که دیگه هیچی روانی چی میخوای از خدا

-اه شیوا هرکی ندونه شما که میدونین من و آرشام خواهر برادریم تازه آرشام من و فقط به چشم خواهرش میدونه نه چیز دیگه

مهلا-راست میگه دیگه شیوا همش واسه خودت میری و میدوزی

شیوا-خوب بابا تسلیم غلط کردم حالا میخوای چی کار کنی

-هیچی فعلا میرم ولی باید با آرشام صحبت کنم خداافظ بچه ها ببخشید یه روز دیگه دوباره میایم

از شیوا و مهلا خدافضلی کردم و رفتم سوار جنسیس خوجلم شدم و رفتم من یه دختر خیلی خوش اخلاقم چون همه میگن و هیچی هم کم ندارم خداروشکر قیافم خیلی خوب بود صورتی صاف و سفید و موهای لخت مشکی و چشمای سبز تیره و ابروهای مرتب مشکی و بینی که به صورتم خیلی میومد و لبای میزون و خوشگل و قرمز از بچگی قرمز بوده و قد 172 وزن 63 امروز به خاطر دانشگاه لباس ها باحجاب پوشیده بودم مانتوی سبزتیره کتان و شلوار کتان مشکی و مقنعه مشکی من و آرشام پسرعمو دخترعمویم متاسفانه از این رسمای مزخرفی که از بچگی همدیگرو نشون میکنن منم عموم واسه پسرش یعنی آرشام نشون میکنه ولی چون ما نمیدونستیم مثل خواهر برادرهای خیلی خوب با هم رفتار میکردیم و نه من نه آرشام راضی به این ازدواج نیستیم و به هر بهونه ای داریم از زیرش در میریم حالا بابای من خوبه و من یه بار بهش گفتم نه اونم گفت باشه و دیگه بحثش نبود تا امروز که باز عمورامین بود همش رسیدم دم دفتر که ماشین آرشام و دیدم رفتم بالا دیدم آرشام با عمورامین نشسته بودن که

وقتی من سلام کردم چشمای منتظر عمو منو دید ولی آرشام مثل اینکه از همه جا بی خبر بود

آرشام-تو اینجا چی کار میکنی

-من عمو زنگ زد و گفت پیام اینجا کارم داره

عمو-بیاین بشینین کارتون دارم. با تعجب رفتم صندلی بغل آرشام نشستم که یهو آقای عسگری گفت:خوب آقای ملکی بزرگ میخوان ارث آقا آرشام و بدن ولی فقط نصفش رو که بقیش رو هم میتونن زبونم لال بعد از پدرشون دریافت کنن البته این یه شرط داره که آقای ملکی خودشون این شرط رو گذاشتن

آرشام با تعجب پرسید:چه شرطی؟

عسگری با کمی من من گفت: اینکه شما با ملینا خانوم ازدواج کنین

چی این چه شکری نوش جون کرد من و آرشام با تعجب به هم نگاه کردیم که یهو عمو گفت:بله آقا آرشام شنیدی که تو واسه من شرط گذاشتی منم شرط میدارم ملینا تو هم باید موافق باشی من با پدرتم صحبت میکنم

که یهو آرشام بلندشد و زل زد به عمورامین و با داد گفت: شما خوب میدونید که من و ملینا هیچ کدوممون راضی به این کار نیستیم پس واسه چپته که هم آبروی خودتو ببری هم برادرزاده اتو لکه دار کنی من نیستم اینم بدون این دفعه سمیه تو نمی بینی. که یه دفعه عمو خیلی محکم یه سیلی به آرشام زد که من داشتم از ترس میمردم ناخداگاه از جام بلند شدم هیچ وقت دوست نداشتم آرشام درد بکشه چون خیلی به هم وابسته بودیم اشکم شروع کرد به ریختن نه دیگه عمو زیادی جلو رفته بود منم باید مخالفتم و اعلام کنم مثل آرشام ترس از واکنش عمو و زدم کنار و گفتم:عمو رامین من همیشه شما رو مثل پدرم دوست داشتم و دوست دارم که این دوست داشتن ادامه پیدا کنه شما حق ندارید واسه زندگی من تصمیم بگیرید دیگه اون دوره

گذشته که بخوان به زور دختری و شوهر بدن اونم به کسی که جای برادرش بوده و هست عمو من به بابام گفته بودم مثل اینکه به شما نگفتن من هیچ وقت دوست ندارم مجبور باشم پس همه سعی مو میکنم و هیچ وقتم مجبور نمیشم یه چیزی بگم شما میخواین به جای اینکه من و پسرتون رو خوشبخت کنین میخواید بدبختمون کنید این حرف آخرمه تا حالام چیزی نگفتم به خاطر احترام به شما بوده. کوله مو برداشتم و داشتم میرفتم که عمو گفت:ملینا به تو هم هرچی بخوای میدم

هه فکر کرده حاضرم به خاطر پول هرکاری کنم ولی نه عموجون کور خوندی انگار که هیچی نشنیدم رفتم بیرون و سوار ماشینم شدم آخیش حس میکنم راحت شدم حداقل نظر واقعی مو بهش که فهموندم ماشین و روشن کردم که دیدم آرشام هم عصبی داره از دفترخونه میاد بیرون میدونستم الان از این کارم خوشش اومده رفتم کنارش توقف کردم و شیشه رو کشیدم پایین و گفتم کاری نداری

آرشام-ملینا امروز ظهر بیا شرکتیم کارت دارم

-باشه خدافظ اونم خدافظی کرد و رفت منم گاز دادم رفتم خونه نگاه به گوشیم کردم 4تا میس کال از مامان داشتم یه زنگ زدم بهش و همه چی و گفتم اونم گفت بیا خونه تا باهم حرف بزنیم تنها کسی که اصرار به این ازدواج نمیکرد مامان بود چون هم از من هم از آرشام خبر داشت ...

آرشام:

باورم نمیشد که ملینا این حرفا رو بزنه آفرین دختر عمو دلم خنک شد اعصابم خورد بود اصلا به درک من به اندازه خودم دارم پس برای چیمه این ارث نصف نیمه ایشالله بعد از مرگش صاحبشون میشم و سمیه رو مجبور میکنم همه چی و بهم بده خداروشکر عقلی که این بابام داره اینه که هیچ وقت چیزی به نام زن نمیکنه اگرم کرد خودم میدونم چی کار کنم هرچی باشه اون یه زنه رفتم شرکت حسابی دیر شده بود اصلا هم از آیدا و مهدادم

خبر نداشتم وای خدا آیدا این دختر اصلا شماره من و که رو کارتم هست اصلا بهم زنگ نزده این چقدر خوبه رسیدم شرکت رفتم بالا که دیدم آیدا سرگرم پرونده هاش بود این الان که خواهر صمیمی ترین دوستمه پس این گنداخلاقی و دور بریز پس به نام خدا

-سلام آیدا خانوم متعجب سرشو آورد بالا تا من و دید خودشو جمع و جور کرد وگفت:عه ببخشید آقای مهندس متوجه اومدنتون نشدم

این چقدر ناز حرف میزنه ولی دیگه تو چشمام نگاه نمیکرد یه ماتتوی گلبه ای با روسری صورتی ملایم و ساپورت مشکی پوشیده بود که موهایش یه ذره بیرون بود که خیلی بهش میومد با لبخند گفتم:دیگه نمیخواه مهندس یا ملکی صدام کنی راحت باش تو الان دیگه خواهر مهدادی نه منشی شرکتیم یه لبخندی اومد رو لبش و گفت:هر طور شما بگین

جوابشو با لبخند دادمو رفتم تو اتاقم و منتظر نشستم تا ملینا بیاد و تکلیفمون و روشن کنیم راستش ملینا خیلی دختر قشنگ و خوییه واقعا هر چی از زیبایی و اخلاقش تکه ولی من و ملینا نمیتونیم با هم زندگی کنیم چون ما از بچگی با هم بزرگ شدیم و از خواهر و برادر به هم نزدیک تریم طوری که ملینا از عشق های بچگیش به من میگفته و من به اون صدای خنده از بیرون حواسمو پرت کرد بلندشدم بینم کیه که یهو در باز شد و خورد تو صورتم که چهره خندون و شیطان ملینا رو دیدم که یهو زد زیرخنده از اونورم دیدم که آیدا به زور داشت خودشو کنترل میکرد تا نخنده ای ملینا پوستو میکنم که بادستم در و بستم افتادم دنبال ملینا که همش میگفت به من چه میخواستی تو نیای پشت در و این طور بهانه ها منم چون حوصله نداشتم نشستم رو مبل و گفتم: ملینا بیخیال بیا بشین یه فکری بکنیم ملینا هم که انگار آب پاکی و بریزن دستش افتاد رو مبل و دوباره شد ملینای صبح تو دفتر و گفت: وای آرشام هیچی نگو که دیگه دارم میمیرم وای تو که میدونی من زیر بار حرف زور نمیرم

-ملینا من دیگه اون ارث و نمیخوام

ملینا-چی راستی قضیه چیه راستی سمیه با عمو عقد کردن منم شروع کردم همه چی و براش تعریف کردم

-ملینا من تصمیم خودمو گرفتم تو هم دیگه راحت زندگی تو کن اصلا هم حتی یک در صد به حرف اینا گوش نده باشه ملینا

ملینا-باشه آرشام راستی این دختره چه خویه با اینکه انقدر خوشگله اصلا مغرور نیست -اهم دختر خوییه مثل خودت راستی میدونستی که خواهر مهداده

ملینا-چیی خواهر مهداده وای خداروشکر خواهرشو پیدا کرد

ملینا هم اکیپ سه نفره مون بود و همه چی و میدونست البته با من خیلی راحتتره چون من واقعا به چشم خواهرم نگاهش میکنم ملینا دیگه بلند شد که بره

ملینا-خوب دیگه آقا ارشام باید برم راستی شام خونه مایی ها گرفتی خوشگله

-بله گرفتم راستی عمو اینا خوبن

ملینا-بله امشب میای میبینیشون دیگه میگم میخوای مهداد و خواهرش اسمش چی بود

که یهو گفتم: آیدا

ملینا- اوه بله بله آیدایان اونجا

-نمیدونم هر جور خودت میدونی

ملینا-ولی یادم نمیره ها آیدا {بعد چشماشو ریز کرد و گفت} دوسش داری آقا خوشتیپه وایسا بینم اون خوشگله و تو هم خوشگل بعد بچه تون میشه هلو پیر تو گلو اووووم وای جیگر میشه ها

-برو بینم کی گفته من دوستش دارم

ملینا-اوووی آقا آرشام انقدرم به خودت تنازی ها از خداتم باشه ولی جدا از شوخی دیگه وقته ازدواجته ها بهش فکر کن بای داداشی

بعد هم منو گذاشت تو مبهم و رفت چی یعنی من آیدا رو دوست دارم نمیدونم شاید خدا هم میخواد یه حالی به زندگیم بده بیخیال آرشام ...  
آیدا:

داشتم به این فکر میکردم که چطوری به بیتا بگم و بزمن زیر همه چی که یه دختر اومد اونور میزم یه مانتوی سرمه ای خوشگل و ساپورت آبی روشن و روسری فیروزه ای پوشیده بود قیافشم ناز بود که گفت:سلام من ملینام دخترعموی آرشام شما باید منشی جدید باشید درسته

چقدر خوب بود اصلا مغرورم نبود و این خیلی خوب بود نمیدونم انگار کشش داشت گفتم سلام منم آیدام خیلی خوشبختم

ملینا-منم همین طور ازت خیلی خوشم اومد خوشحال آرشام که هرروز تو رو میبینه و انرژی میگیره و اون حرف میزد و منم گوش میدادم باید بگم که یکمم پرحرف بود داشت میرفت تو اتاق آرشام که درو با شدت باز کرد که یهو خورد تو صورت آرشام وای خیلی قیافش بامزه شده بود صدای قهقهه ملینا کل کارمندا رو باخبر کرد منم که به زور خندمو قورت میدادم که آرشام با قیافه کلافه در و بست و رفت تو یه ذره حسودیم شد حتما خیلی هم دیگه رو دوست دارن و آیدا چت شد یه دفعه رفتم تو فکر آرشام که امروز چه طوری باهام برخورد کرد که خیلی خوب بود شاید به خاطر اینکه من خواهر مهدادم وای مهداد اصلا یادم نبود جالبه من از هرکی به یه نفر دیگه میرسیدم گوشیم و برداشتم و زنگ زدم به مهداد بعد از سه بوق مهداد-به خواهر خانوم خودم چطوری خوبی  
-سلام خوبم مرسی تو کجایی

مهداد-من الان مطبم و مریض دارم

-عه ببخشید مزاحم شدم

مهداد-تو هیچ وقت مزاحم نیستی کاری داشتی

-نه عزیزم فقط خواستم صداتو بشنوم که شنیدم به مریضت برس داداشی خدافظ

مهداد-خداحافظ عزیزم

گوشی رو قطع کردم و رفتم تو اینترنت و تلگرام که یه صدای آشنایی بهم گفت:خانوم شماره میدی

سرمو بالا آوردم دیدم ملیناست منم بلندشدم و گفتم : عه میری ملینا جون

ملینا-بله میرم فقط شمارتو ندادی آیداجون

شمارمو دادم و گفتم:فقط امشب شام خونه مایید

-ما؟؟؟؟

ملینا-امشب با آقا مهداد بیاینا منتظرم آقا مهداد آدرسو بلدن آرشامم هست خوشحالم به برادرت رسیدی

-ممنونم

ملینا-بابای تا شب

-تا شب

بعد از دو دقیقه یه پیامی برام اومد که نوشته بود ملینام ذخیره کن منم شمارشو ذخیره کردم امروز باید میرفتم تا با بیتا حرف بزنم رفتم دم اتاق آرشام در زدم جواب داد بفرمایید رفتم تو

-ببخشید آقا آرشام من باید برم جایی کار دارم اگه میشه برم

آرشام-باشه میتونی بری فقط نگو آقا بگو آرشام سخت نیستا امتحان کن

والای من نمیتونم بگم این امروز یه چیزیش شده ها با اکراه گفتم:آرشام

مطمئنم هزارتا رنگ عوض کردم چون تا سرمو آوردم بالا آرشام با خنده گفت:مثل شکجه بود اشکالی نداره منم بگم آیدا

والای خدا من به زور سرپام به زور گفتم:نه مشکلی نیست با اجازه



خواستم برم که گفت: به سلامت آید! دیگه برنگشتم و رفتم وای خدا ضایع بازی درآوردم قلبم چرا تند میزنه کیغمو برداشتم و رفتم بیرون با اون سرعتی که من داشتم همه با تعجب داشتن نگام میکردن رفتم سوار ماشین شدم بعد از چندتا نفس عمیق به خودم اومدم و ماشین و روشن کردم و راه افتادم پاتوق بیتا توکافه ها بود که از اونجا هم بعضی از پسرا رو بلکه میکرد ماشین و یه جای خوب پارک کردم و رفتم تو کافه تا من رفتم چشمای هیز بعضی از مردا رو دیدم رفتم پیش مدیر کافه و گفتم بیتا کو گفت بالااست رفتم بالا بیتا رو دیدم رفتم نشستم رو میزش و گفتم: من نیستم بیتا یه ذره از میلک شیک شو خورد و گفت اول سلام بعدا کلام

-علیک

بیتا-چی رو نیستی

-من نمیتونم این پسره آرشام و راهی کنم

بیتا-چی چی و نمیتونم مگه دسته توئه

با این صداش توجه همه به ما جلب شد که بعد از چند دقیقه رفتن پی کارشون که بیتا گفت : چندبار گفتم عاشقش نشو بدبخت

-عاشقش نشدم

بیتا-پس چی هان

از پیدا شدن مهداد براش گفتم از دلیلی که داشتم میخواستم پا شم که گفتم: من دیگه نیستم دنبال یکی دیگه باش درضمن دور این پسررو هم خط میکشی وگرنه

بیتا-وگرنه چی؟؟؟؟

-لوت میدم

بیتا-هه غلط کردی پای خودتم گیره

-مهم نیست تاوانش و میدم

گوشیش و گرفتم که نمیداد و کش رفتم از دستش و شماره خودمو از تو گوشیش دلیت کردم و رفتم بیرون و سوار ماشینم شدم اخیش راحت شدم ولی اگه بیتا ول کن نشد چی به درک جلوش می ایستم رسیدم خونه و رفتم یه دوش گرفتم و اومدم و مانتوی سرخابی مو با ساپورت مشکی و شال سرخابی مو پوشیدم و کیف و کفش مشکی مو

برداشتیم و به آرایش صورتی خوجمل کردم که خیلی به صورتم نشست بعد از اون  
منتظر موندم تا مهداد بیاد دنبالم آدرسمو براش فرستادم و اونم بعد از 20 دقیقه اومد و  
منم رفتم پایین که چشمش به خونم افتاد و گفت: مستاجری؟؟؟؟  
-نه مال خودمه

مهداد یکم مشکوک نگاهم کرد و بعد از کمی مکث گفت: چطوری پول این خونه و اون  
ماشین و دراوردی؟ نگو که کار کردم و ارثه که دروغه چون توی چندسال کم این همه  
محاله

والای اینو بذارم کجای دلم خاکبر سر شدم که گفتم چیزه بعدا بهت میگم دیر شدااا  
مهدادم که انگار خیلی دوست داشت الان بشنوه ولی نمیشد گفت بریم

تو راه فقط صدای موزیک بود که داشت پخش میشد من داشتم با خودم کلنجار میرفتم  
که چه جوابی به مهداد بگم والای خدااا مهداد و نمیدونم داره به چی فکر میکنه ولی اگه  
بفهمه چی چه عکس العملی نشون میده داشتم از استرس میمردم والای اینکه بدونه  
من به خاطر پول اومدم شرکت آرشام چی که با صدای مهداد به خودم اومدم: پیاده  
نمیشی؟؟

در ماشین و باز کردم و پیاده شدم تازه لباس های مهداد اومد جلو چشمم به پیرهن  
سرمه ای اندازه تنش با شلوار سرمه ای مهداد زنگ خونه رو زد وقتی داشتم در و  
میبستم که یکی گفت: آیدا دنبال صدا گشتم که آرشام و دیدم پشت در بود در و باز کردم  
و سلام کردم بعد آرشام با مهداد سلام کرد و با هم رفتیم داخل که مامان و بابای ملینا  
رو دیدیم خیلی خوش برخورد بودن بعدش دیدم که گلی که مهداد خریده بود رو داد  
دست ملینا اونم خیلی ناز گل و از دستش گرفت و تشکر کرد بعدش ما رفتیم نشستیم رو  
مبل خونه شون خیلی شیک بود مطمئنا به سلیقه ملینا چیده شده بود چون خیلی  
طرحاش مدرن و دخترونه بود تازه نگاهم افتاد به آرشام یه تی شرت سفید طوسی که  
بهش خیلی میومد با شلوار مشکی موهاشم یه وری ریخته بود که خیلی نازشده بود  
والای من چرا این جوری شدم خیلی دارم به آرشام دقت میکنم نمیدونم واسه چیه با  
صدای ملینا به خودم اومدم

ملینا- آیدا خیلی کم حرف میزنی یه وقت غریبی نکنیااا

-نه ملینا جون غریبی چیه خیلی هم جمعتون صمیمی من کلا زیاد حرف نمیزنم  
ملینا- هرچور راحتی بلندشو بریم تا اتاقم و بهت نشون بدم

با لبخندی از سر جام بلندشدم و همراه ملینا رفتم خونه شون دوبلکس بود رفتیم طبقه بالا چهار تا اتاق بود که ملینا گفت: این اتاق منه و اون اتاق مامانم و بابامه و دوتا اتاقم اتاق مهمان بیا تو. رفتم تو اتاقش خیلی ناز بود کاغذ دیواری های طرح گل سه بعدی روش بود که خیلی ناز بود و اتاقش بزرگ بود یه تخت خواب خیلی دخمرونه و ملوس اونجا بود و بعدش با هم رفتیم تو بالکن اتاقش نشستیم آخیش خوب شد اومدیم بالا چون داشتم توی اون فضا نفس کم میاوردم

ملینا-خودم از قصد گفتم بیایم بالا تا یه ذره با هم آشنا بشیم نظرت چیه؟؟؟

-خیلی خوبه چون من دوست آن چنان صمیمی تا به حال نداشتم

ملینا-خوب بیا دونه دونه سوالامون و از هم پرسیم خوب اول تو بگو

-تو تک دختری یعنی خواهر برادری نداری؟

ملینا-میدونی مامان بابای من تا چند سال بچه دار نمی شدن و بعد وقتی میرن مشهده امام رضا میگن و تازه جالبه که بعد از دو روز توی همون شهر میفهمن که مامانم بارداره

-واللای راست میگی چه معجزه ای امام رضا چند سالیه که نرفتم زیارتش خداروشکر طبعا تو اون بچه ای درسته

ملینا-اهم حالا من ، تا حالا به ازدواج فکر کردی خواستگار داشتی

-من ... خوب خواستگار که آره اونم زیاد تو دانشگاه ولی راستش من تا حالا به ازدواج فکر نکردم چون شرایطش رو نداشتم دنبال برادرم بودم

ملینا-حالا چی وقتی داداشت پیدا کردی

-نمیدونم اگه خوب بهش علاقه مند باشم و دوستش داشته باشم و آدم خوبی باشه شاید خودت چی؟؟

ملینا-منم واقعیتش یه نفر رو دوست دارم ولی نپرس کیه اما عموم میگه که تو باید با آرشام ازدواج کنی ولی من و آرشام فقط خواهر و برادریم نه چیز دیگه به خاطر همین من و آرشام همش مخالفت کردیم تا امروز منم حرف دلمو به عمو گفتم امیدوارم که آخرین باری باشه که تکرار کنم

آخیش خیالم راحت شد که آرشام و دوست نداره وایا به تو چه

ملینا-آیدا تو ... اممم ... آرشام و دوست داری؟؟؟

چیسییی وای این چشه ای خدا آیدا خاکبرسرت بگو نه بگو نه

-نه واسه چی باید دوستش داشته باشم

ملینا خندید و گفت: منم که عرعر نفهمیدم دروغه

-نه باور کن راست میگم {آره جون خودش}

ملینا-بین آیدا من و تو دختریم و حرف هم و بهتر میفهمیم من خیلی با آرشام راحتم و همه چیز و بهش میگم اما این یه قلم و نمی گم میدونی چون آرشام هرکی دیدتش ازش خوشش اومده اما اینم بگم که فکر بد درباره آرشام نکنی اون هیچ وقت از این موضوع سوءاستفاده نکرده حتی این آخربام منشیش و به خاطر هرزه بودنش اخراجش کرد حالا چی مطمئن باش دوست های خوبی میشیم

سرم و انداختم پایین چون واقعا عاشق آرشام شده بودم و خجالت میکشیدم بگم

ملینا خندید و گفت: شاید منم یه روز بهت بگم اون کیه و البته خوش به حال آرشام

که مامان ملینا اومد بالا و گفت شام حاضره و بریم پایین با ملینا رفتیم پایین سر میز کنار مهداد نشستیم نمیدونم چرا همش حس میکردم مهداد میخواست این مهمونی زودتر تموم شه بالاخره تموم شد و مهداد گفت تا بریم که از ملینا خدافظی کردم و رفتیم با آرشام خدافظی کردیم و راه افتادیم تموم راه به این فکر میکردم که واقعا من گفتم که عاشق آرشامم اگه عشق بدی بودم براش چی بیخیال

مهداد-نمیای؟؟؟

از ماشین پیاده شدم کلید خونم و در آوردم و در و باز کردم و رفتیم تو مهداد با دیدن داخل خونه بدتر بهم مشکوک شد و گفت:اینا رو از کجا آوردی

دلم نمیخواست به تنها داداشم که تازه دارم بودنش و حس میکنم دروغ بگم پس سرم و انداختم پایین و همه چیرو براش تعریف کردم از آشناییم با بیتا و دوست شدن با مردای دیگه و پول گرفتن ازشون و خونه خریدنم و آشنا شدنم با آرشام وکه یهو مهداد با داد گفت: خیلی پست شدی خیلی کاش اصلا پیدات نمی شد

هان من چی شنیدم قلبم ریخت که مهداد از خونه زد بیرون کاش یه عالمه بهم حرف میزد کاش حتی کتکم میزد ولی اینطوری نمی رفت کاش خدایا من چمه دیگه دارم دیوونه میشم حالم بده دیگه یه دلخوشی داشتم که برادر دارم ولی الان دیگه نیست رفت بد رفت بد گفت دلم و شکوند و رفت ساعت و نگاه کردم 3 نصف شب بود من دیگه

جایی اینجا ندارم جایی ندارم توی این دنیا فقط به عشق توی قلبم زنده است که نمیدونم دوطرفه س یا به طرفه خودکشی اولین راهکار بود که اومد تو ذهنم خودکشی چطوری میتونم منی که نمازم و ترک نکردم منی که خدا رو دارم نه خودکشی نه این غلطه غلط ارزش نداره توی این دنیا سختی بکشم و توی اون دنیا م عذاب نه اشتباهه ولی ولی راهی ندارم چرا دارم بلند شدم و رفتم تو اتاقم چمدونم و برداشتم و هرچی لباس بود برداشتم و گذاشتم توی چمدونم و گوشیم و نگاه کردم رفتم تو مخاطبین شماره مهداد و دیدم بعد شماره ملینا رو نوشتم توی برگه ای و سیم کارتم و در آوردم و شکوندمش و انداختم توی سطل آشغال و ماتومو شلوارمو پوشیدم و هرچی پول توی خونه داشتم و با کارتم برداشتم در خونه مو قفل کردم باید میرفتم از اینجا باید چون مهداد گفت کاش پیدات نمیشد اشک تو چشمم جمع شد سوار ماشینم شدم و از پارکینگ درش آوردم و داشتم میرفتم که یه همسایه من و دید پا مو گذاشتم رو گاز و رفتم بهشت زهرا تا با مامان و بابای مهربونم خدافظی

کنم بعدش رفتم پمپ بنزین و بنزین زدم و راه افتادم سمت مشهد 12 سالی میشد که نرفتم الانم بهترین مکانه برای من کسی و اونجا جز امام رضا ندارم اون غریب بود و منم غریب پس جایی بهم میده

تو راه بودم که حس کردم پلکام سنگین شده زدم بغل و آب یخ چند بار به صورتم و چشمم زدم و دوباره مسیرمو ادامه دادم و رفتم نزدیکای صبح بود خورشید داشت طلوع میکرد خیلی قشنگ بود ...

مهداد:

باورم نمیشد خواهرم این کارا رو کرده باشه دلم میخواست بزمنش ولی این حرف از دهنم بیرون پرید: کاش هیچ وقت پیدات نمی شد وقتی این حرف و زدم معلوم بود که خیلی ناراحت شد منم چون نمیتونستم اونجا رو تحمل کنم از خونه زدم بیرون رفتم دریند چون مثل دیوونه ها هر وقت ناراحت میشدم یا دلم میگرفت میرفتم اونجا به مامانم گفتم که میرم پیش آیدا اما الان بیرونم حوصله نداشتم برم خونه چون الان اونا حتما خوابن داشتم به این فکر میکردم که آیدا هم تقصیر نداره اون مقصر نیست تنها بوده جایی برای زندگی نداشته پولی برای درس نداشته پولی برای خوردن نداشته برادری نداشته پدرش مرده و مادری نداشته اما خوب چرا این کار اون میتونست بره و هزار جور کار خوب بکنه اه حالم بد بود رفتم سوار ماشینم شدم توی همین افکار بودم که صبح با صدای گوشیم بلند شدم آرشام بود جواب دادم: الو سلام چیزی شده؟

آرشام-مهداد خواهرت آیدا سرکار نیومده شمارشم خاموشه

سرم یهو درد گرفت بلند گفتم: مطمئنی آرشام

آرشام-اره ساعت 11 هنوز نیومده و هیچ وقتم تاخیر نداشته بینم مهداد خوبی

-آرشام فعلا. کوشی و قطع کردم خدایا اتفاقی براش نیفتاده باشه چیزیش نشده باشه  
واللای خدااا کمک کن خودکشی نکرده باشه ماشین و سریع روشن کردم و راه افتادم  
سمت خونش اه لعنت به تو مهداد لعنت به تو

تو راه نزدیک بود چندباری تصادف کنم رسیدم خونش سریع پیاده شدم و یه عالمه زنگ  
زدم کسی جواب نداد کسی نبود اه کجاست که یه نفر گفت: چیزی شده جوون

برگشتم سمت صدا یه مرد میانسالی بود که گفتم: شما؟؟؟

مرد-من تو این خیابون ساکنم

-بیخشید من با این خونه کار دارم هر چقدر زنگ میزنم کسی جواب نمیده من برادرشم  
نگرانشم اگه چیزی میدونید بهم بگید

همسایه-آهان دیشب یه خانومی با ماشینش با سرعت از اینجا رفت که از همین خونه م  
در اومد چون من داشتم میرفتم سمت خونه م دیدمش خیلی هم آشفته به نظر میومد  
-مطمئن شم

همسایه - من هرچی دیدم گفتم با اجازه

-ممنون . یه ذره خیالم راحت شد حداقل فهمیدم که زندس اما اما کجا رفته چرا  
گوشیش خاموشه سوار ماشینم شدم که صدای گوشیم بلند شد آرشام بود جواب  
دادم:الو

آرشام:چی شد مهداد پیداش کردی چی شده آخه بیا شرکتیم تا حرف بزنیم با هم  
-باشه اومدم

خیلی نیاز داشتم که با یه نفر اونم با آرشام صحبت کنم راه افتادم سمت شرکت آرشام...  
آرشام:

صبح رفتم شرکت وقتی رفتم تو خبری از آیدا نبود از یکی از کارکنا پرسیدم که گفت  
نیومدن وا عجیبه آیدا هیچ وقت دیر نمیومد سرکار شمارشو از برگه استخدامش برداشتم  
و زنگ زدم بهش که صدای دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

اه چرا خاموشه چه دلیلی داره نمیدونم آیدا چشه چرا مرموزه پیش خودم گفتم شاید شارژ گوشیش تموم شده پس بیخیال شدم و برگه قرارداد با یه شرکت توی لندن و برداشتم تا بخونم اما مگه فکر میذاشت یاد دیروز افتادم وقتی ملینا گفت دوستش داری قلبم شروع به لرزیدن کرد یا اینکه دیروز وقتی آیدا اومد تا ازم مرخصی بگیره

آیدا-بیخشیدا آقا آرشام من میخوام برم تا جایی اگه میشه برم

منم با شیطنت گفتم: باشه برو ولی دیگه بگو آرشام کار سختی نیستا امتحان کن اونم از خجالت سرخ شده بود خاکبر سرت آرشام شاید سختش باشه که تابلو بود مجبورش کردن گفت: آرشام

منم یهو با خنده گفتم مثل شکنجه بود مشکلی نداره منم بگم آیدا

گفت: نه مشکلی نیست با اجازه و رفت

واللهای خدا این دختر چه قدر خوبه حتی از دوست بودن من و داداشش سوءاستفاده نمیکنه یهو یادم افتاد زنگ بزنم به مهداد وقتی مهداد گوشیشو

برداشت صداش گرفته بود که گفت : الو

-الو سلام مهداد خبری از آیدا نیست سرکار نیومده گوشیشم خاموشه

که خیلی نگران گفت آرشام فعلا

گوشی و قطع کرد مطمئنا یه چیزی شده وگرنه مهداد و هیچ وقت این طوری اشفته ندیده بودم رفتم بیرون که مستخدم شرکت گفت: رئیس خانم ماندگار نمیان؟؟؟ جواب دادم مثل اینکه امروز نمیان برو بالا و یه منشی و بیار پایین

چشمی گفت و رفت شرکت من سه طبقه داره که هر طبقه ش چند تایی منشی داشتند اما من واسه اتاق خودم یه منشی گذاشتم که اونم امروز نیما یعنی کجاست الان رفتم تو دفتر گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به مهداد که خیلی نگران بود گفتم بیاد پیشم اونم اومد چون هم من هم مهداد خیلی به خلوت و صحبت کردن نیاز داشتیم بعد از نیم ساعت اومد

-سلام چی شد مهداد خبری نشد

مهداد نشست رو میل و گفت: دیشب رفتم دنبال آیدا تا پیام خونه عموت وقتی آدرس داد رفتم تو خیابون و زنگ زدم بیاد پایین اومد من خیلی تعجب کردم که آیدا تونسته باشه پول اجاره اونجا رو بده ازش پرسیدم مستاجری گفت نه ماله خودمه تعجبم بیشتر شد



گفتم نگو که پولشو کار کردم یا ارثه اونم گفت دیر شدا بعدا حرف میزنیم به خاطر همین را افتادیم وقتی برگشتیم گفتم برم خونه آیدا تا بفهمم ماجرا چیه وقتی رسیدیم و رفتم تو تازه بدتر مشکوک شدم و عصبی هم شدم اون گفت که...

تمام مدتی که مهداد داشت حرف میزد من فقط داشتم نگاش میکردم دلمم شکست واقعا آیدا میخواست پولاى من و ازم بالا بکشه و تازه عاشقمم کنه که کرد لعنت به تو آیدا کاش خواهر رفیقم نبودى کاش که مهداد گفت: آرشام آیدا گفت که رفته با بیتا به هم زده و تازه میخواست یه زندگى جدید و کنار من داشته باشه آرشام ناراحت نشو من از طرف آیدا میخوام که ببخشیش خواهش میکنم

یهو با حرص گفتم: الان کجاست

مهداد با پشیمونی که تو نگاهش بود گفت: نمیدونم آرشام نمیدونم لعنت به این دهنم گفتم کاش هیچ وقت پیدات نمى شد و از خونه زدم بیرون و تازه وقتی رفتم خونه ش کسی در و باز نمى کرد که یه مردى گفت: که دیشب با ماشینش رفته بیرون آرشام ازت که پولی چیزی نگرفت هان بهم بگو

نه خداییش این آخرا ایدا میخواست دور شه ازم نگو دیگه نمیخواست سرم کلاه بذاره به رفیق چندین سالم گفتم: نه بابا این چه حرفیه

مهداد- آرشام کمکم میکنی پیداش کنم چون دارم دیوونه میشم خواهش میکنم اون با حيله اومد اما حالا دیگه حيله اى تو چشاش نیست ارشام خواهش میکنم

-باشه هرجا بخوای سریع پیداش میکنم تترس

مهداد- ارشام وقتی اومد واسه استخدام عکس نداد

که گفتم- چرا چرا وایسا بیارمش و عکس و آوردم و مهداد رفت تا چند تا ازش بگیره وقتی داشتم به آیدا فکر میکردم که واقعا به خاطر مهداد دست برداشت والاى خدا من بخشیدمش از ته قلبم راست میگم اما خدایا کمک کن پیداش کنیم خدایا کمک کن خواهش میکنم به کمکت نیاز دارم چون وقتی که رفت دل منم با خودش برد د لعنتی کجایی ...

آیدا:

تو خیابون های مشهد بودم که گنبد طلایی امام رضا رو دیدم سلام کردم و رفتم تا هتل بگیرم و بعدم برم حرم آقا رفتم یه هتلی که ازم شناسنامه خواستن و خداروشکر هتل خوبی بود برای یه هفته ای گرفتم و رفتم تو واحدم واحد خوبی بود بعد از اینکه یه

چندساعتی خوابیدم بلند شدم ساعت یک ظهر بود یعنی الان مهداد و آرشام فهمیدن رفتم یعنی مهداد به آرشام گفته همه چی رو ای وای بیخیال شدم و رفتم حموم وقتی به دوش درست حسابی گرفتم اومدم بیرون و یه ماتوی بلند سرمه ای و شلوار مشکی با روسری سرمه ای پوشیدم و رفتم بیرون پیاده رفتم چون به حرم نزدیک بود اول رفتم رستوران چون گشتم بود یه برگ سفارش دادم و خوردم و حساب کردم و رفتم عابر بانک تا بینم چقدر پول دارم موجودی مو گرفتم یه 56 میلیونی توش بود اول رفتم یه سیم کارت خریدم چون من بدون تلگرام و اینترنت مرده متحرک بودم بعدش رفتم یه چادر بخرم چادرهای قشنگی بود بینشون یه چادر دانشجویی سبک خریدم خیلی استیناش ناز بودن وقتی چادرمو سر کردم انقدر بهم اومد که نگو درش نیاوردم و حساب کردم و رفتم سمت حرم ساعت 4/5 عصر بود وقتی رفتم داخل حیاط حرم رفتم آب امام و بخورم وای که چه قدر مزه داشت چسبید بهم رفتم تو برای زیارت وقتی صحن و زیارت کردم اشکام از شوق و در به در شروع به باریدن کرد چسبیده بودم به صحن بعد

از فکر کنم نیم ساعت چسبیدن به صحن اومدم کنار و نشستم رو به صحن و شروع کردم به گفتن: سلام امام رضا دلم خیلی برات تنگ شده بود یا امام رضا اومدم پیشتم بمونم راهم میدی من دیگه توبه کردم همین جام توبه میکنم دیگه اون کارا رو نمیکنم بعد از چندساعتی اومدم بیرون که دیدم برای نماز مغرب دارن آماده میشن منم رفتم تو صف قرار گرفتم و نمازمو خوندم وای که چه حالی داد بعدش رفتم بیرون از حرم و رفتم سمت هتل برای شامم یه چندتا کالباس با نون خریدم و خوردم بعدش گرفتم خوابیدم تخت آخیش بعد از کلی پیش امام رضا اومدم و خودمو خالی کردم راحت شدم ...

5 ماه بعد

آرشام:

به همه جا زنگ زدم حتی ملینا هم اومد با ملینا و مهداد رفتیم خونه من تا راحت تر باشیم به همه شهر را زنگ زدم چون من یه شرکت معروف دارم اکثرا میشناسنم که یهو ملینا رو هوا یه بشکن زد و گفت: فهمیدم

من و مهداد با هم گفتیم: چی

ملینا-آیدا رفته مشهد مطمئنم

-چی از کجا میدونی ملینا خوب حرف بزن

ملینا- اون شبی که اومدین خونه ما من و ایدا با هم حرف زدیم اون پرسید که تکی منم گفتم که مامان بابام من و از امام رضا دارن اونم گفت معجزه امام رضا بعدش ارشامم که به مشهد زنگ نزده زنگ زدی

والای چرا خودم به فکرم نرسید گفتم نه یه دفعه گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به استاندارش و بعد از چند بوق برداشت

منشی-الو بفرمایید

-سلام خانم من ارشام ملکی هستم مدیر شرکت...وصل میکنید

منشی-بله بله حتما و گوشی رو وصل کرد

استاندار-سلام آقای ملکی پدر خوبن

-بله خوبن ببخشید من چندماهی دنبال یه نفرم که خیلی مهمه برام خواهش میکنم اگه اونجاست بهم بگید

استاندار-اگه باشه چرا نه فقط اسمش

-خانم ایدا ماندگار بعد مشخصات کاملش اسم باباش اسم مادرش همه رو گفتم که گفت:ببخشید آقای ملکی فقط شما چه نسبتی باهاش دارین؟؟؟

من چه نسبتی باهاش دارم چون گوشی رو اسپیکر بود بچه ها میشنیدن ملینا یه لبخند بهم زد که یعنی بگو نمیدونم آخه داداشش این جا بود ولی ولی گفتم نامزدشم که ملینا یه لبخند زد

استاندار با کمی تاخیر گفت:ایشون 5ماه پیش توی هتل ... اتاق گرفتن دیگه الان نمیدونم

همینشم عالی بود ازش تشکر کردم و خدافظی و گوشی و قطع کردم که مهداد گفت:من میرم فرودگاه

که من گفتم وایسا منم میام با هم میریم که مهداد یه لبخند زد و راه افتادیم سمت فرودگاه و ملینا رفت خونشون من و مهدادم با اولین پرواز

خودمون و رسوندیم مشهد توی این پنج ماه من تازه فهمیدم که چقدر عاشق آیدام و هرروز با مهداد پیگیرش بودیم...

آیدا:

پنج ماه گذشت و من به خونه نزدیک حرم اجاره کردم و کارمم هرروز شده بود رفتن به حرم و خرج و خوراکمم میرفتم به جا که با کامپیوتر سر و کار داشت اما هنوز خبری از مهداد نیست و آرشام آرشام دلم برای چشمماش تنگ شده اذیت کردناش خدایا بلند شدم و به رسم از عادت و عشق همیشگیم به امام رضا رفتم حرم دوساعتی نشستم و بلند شدم برم خونه شب بود رفتم خونه و ماکارونی درست کردم و خوردم دوباره تنها شده بودم انگار بختم تنهایی بود شب خوابم نمیرد سویچ ماشین و برداشتم و سوار ماشینم شدم و رفتم بیرون تا به ذره دور بزنم و خوابم بیاد...

آرشام:

ساعت 3 ظهر بود که رسیدیم اول رفتیم حرم تا زیارتی بکنیم آخر که چه قدر دلم برای امام رضا تنگ شده بود بعد از این که زیارت قشنگی کردم تو دلم گفتم یا امام رضا کمک کن تا آیدا رو پیداکنیم کمک کن که من و دوست داشته باشه بعدش که اومدم بیرون ساعت 5 بود با مهداد رفتیم همه هتل هارو گشتیم انگار آب شده بود رفته بود تو زمین با مهداد رفتیم به رستوران تا شامی بخوریم بعد از اینکه شام خوردیم به مهداد گفتم بریم هتلی جایی اونم اومد و رفتیم توی کوچه که بریم تو هتل و سوئیت بگیریم که من به ماشین پژو پارس سفید با پلاک تهران دیدم چند دقیقه مات موندم که مهداد گفت: آرشام آرشام کجایی؟؟؟

رد نگاهمو گرفت اونم ماشین و دید که دیدیم به دختر چادری که شبیه آیدا بود از خونه اومد بیرون که یهو مهداد دوید و رفت سمتش منم رفتم پشتش که یهو مهداد گفت: آیدا وایسا

دختره برگشت و دیدم خود آیداست وقتی ما رو دید تعجب کرد وای خدا خیلی ناز شده بود خیلی چادر بهش میومد واقعا زیبا شده بود که منم رسیدم بهشون انگار که مهداد و آیدا داشتن با چشمماشون با هم حرف میزدن... آیدا:

ماتومو مقنعه مو پوشیدمو و چادرمو سرم کردم چون دیگه چادری شده بودم ماشینم تو کوچه بود اومدم پایین و در خونه رو قفل کردم و رفتم سمت ماشینم که انگار به نفر گفت: آیدا صداهش شبیه مهداد بود شاید خیالاتی شدم برنگشتم و رفتم که همون صدا بلندتر گفت: آیدا وایسا

برگشتم و درکمال ناباوری مهداد و آرشام و دیدم باورم نمی شد مهداد اومد جلوم وایساد انگار کسی دوست نداشت حرف بزنه دوست داشتم که تو چشمای مهداد نگاه

کنم که ارشامم اومد نگام رفت سمت عشقی که تو تهران جامونده بود و الان اومده بود دنبالم که ارشام گفت: آیدا نمیخوای ما رو به خونت دعوت کنی

تازه به خودم اومدم و راه افتادم سمت خونم در و باز کردم و وایسادم دم در نمیتونستم حرفی به زبون بیارم که ارشام مهداد و آورد تو بعد در و بست چادرمو در آوردم و گفتم: بشینین اونام نشستن منم نشستم بعد ارشام گفت: اه حوصله مو سر بردین من میرم بیرون قدم بزنم

ارشام رفت بیرون و درم بست من و مهداد موندیم تنها که مهداد گفت: چرا رفتی؟؟؟  
چون تو خواستی خودت گفتی کاش پیدات نمی شد منم گذاشتم راحت باشی و دوباره گم شدم

مهداد- من اون شب عصبی بودم نفهمیدم چی دارم میگم تو چرا باور کردی هان؟؟  
جوابم سکوت بود شاید منم خیلی تند رفتم مهداد گفت: بلندشو جمع کن تا برگردیم؟  
-برگردیم؟؟؟ کجا!

مهداد- تهران

-من دیگه نمیام اونجا

مهداد- یعنی چی میفهمی داری چی میگی برای چی هان

-مهداد لطفا بزار تو حال خودم باشم من نمیتونم تو چشمای ارشام نگاه کنم و بگم چیزی نشده تو چشمای تو نگاه کنم و خودم و به بیخیالی بزنم که چطور باهاتون آشنا شدم

مهداد- بلندشو بینم ارشام همه چی رو میدونه و تورو بخشیده و توی این مدت اون من و امیدوار به پیداشدن تو میکرد

-چی تو به اون گفتی

مهداد- بله آخرش که باید بهش میگفتی پایین منتظرتم

-مهداد

مهداد- بله

-باید پول اجاره اینجا رو بگیرم خیلی کارا دارم حداقل فردا بریم هان

مهداد سرشو تکون داد و گوشیشو درآورد و زنگ زد به ارشام اونم اومد تو قرار شد که من کارام و ردیف کنم و فردا با هم بریم همه وسایلمو جمع کردم و چمدونمو آماده کردم و گرفتم خوابیدم...

صبح با صدای گوشیم بلندشدم ساعت 7 بود ماتتوی یاسی و شلوار مشکی مو با شال یاسی حجابی بستم و چادرمو سرم کردم و بعد از خوردن دو سه تا

لقمه رفتم بیرون مهداد و ارشام خواب بودن معلومه که خیلی خسته بودن بیچاره ها چقدر دنبالم گشتن رفتم سرکارم و بعد از تصویه کردن رفتم پیش صاحبخونه م اونم پولمو داد و رفتم سمت حرم و برای آخرین بار زیارت کردم و اومدم بیرون ساعتو نگاه کردم 12 ظهر بود رفتم سه پرس کامل بختیاری خریدم رفتم خونه در و باز کردم و رفتم تو هنوز خواب بودن منم از فرصت استفاده کردم و وسایلمو گذاشتم صندوق عقب ماشین و اومدم بالا چون خونه رو مبله اجاره کرده بودم دیگه نیازی به جمع کردن اثاثیه نبود یه جاروبرقی تو خونه کشیدم دیدم که مهداد و ارشام بیدار شدن

-سلام خوب خوابیدین

مهداد-سلام بله به لطف جاروبرقی تون

که یهو خندم گرفت بعد گفتم:بیاین خوابالو ها نهار بخوریم و بریم چون تا یه ساعت دیگه صاحب خونه میاد

بعد از خوردن غذا کلیدو دادم به صاحب خونه و رفتیم سمت تهران مهداد رانندگی میکرد و ارشام رو صندلی جلو نشسته بود و من پشت و داشتم با گوشیم ور میرفتم که مهداد گفت:راستی شماره جدیدتو ذخیره کن

گوشیشو داد دستم و شمارمو ذخیره کردم و گوشی مهداد و دادم بهش که ارشام گفت:آیدا تو فکر نکردی که میری و من بدون منشی میمونم هان

گفتم:الان یعنی بیکار شدم

ارشام-بله متاسفانه ولی به یه نفر که با نرم افزار آشنا باشه نیاز دارم تو که لیسانس و داری

-آره یعنی استخدامم

مهداد-مگه میتونه استخدامت نکنه

ارشام-ما غلط بکنیم راستی یه زنگ به ملینا بزن اون به ما گفت که شاید اینجا باشی

گوشیم و درآوردم چون از قبل شماره ملینا رو داشتم بهش زنگ زدم بعد از دو بوق برداشت

ملینا-الو شما؟

-الو سلام منم

ملینا\_آیدا تویی دختر تو کجایی نمیدونی که چی نگذشت بهمون

-باشه چرا میزنی حالا که صدامو شنیدی

ملینا-آرشام اینا پیدات کردن

-بله داریم میایم تهران

ملینا-وااااای راست میگی دلم برات تنگ شده بود

-منم همین طور کاری نداری

ملینا-راستی این شماره خودته

-آره

ملینا-تلگرام داری

-من بدون اون پوچم

ملینا-هههههههه پس آن شو بای

با ملینا خدافظی کردم که آرشام گفت:شماره ملینا رو داشتی

-آره یعنی حفظ بودم

آرشام-آهان

نت گوشیمو روشن کردم و رفتم تو پی وی ملینا و یه عالمه با هم چت کردیم...

آرشام:

صبح با صدای جاروبرقی بیدار شدم دیدم که مهدادم بیدار شده بلند شدم و لباسمو مرتب

کردم و با مهداد رفتیم بیرون که دیدم آیدا داره جارو میکنه وقتی تموم شد برش داشت

که بذاره سر جاش که ما رو دید و گفت\_سلام خوب خوابیدین

مهدادگفت:بله به لطف صدای جاروبرقیتون



بعد آیدا خندید چقدر که دلم واسه خندش تنگ شده بود و گفت-آی خوابالوها بیاین نهار بخورم چون تا به ساعت دیگه صاحب خونه میاد

بعد از اینکه رفتیم تو جاده مهداد به آیدا گفت-راستی شماره جدیدتو ذخیره کن و گوشیشو گرفت سمت آیدا

یه نگاه به عقب کردم دیدم که آیدا داشت با گوشیش ور میرفت گمونم داشت با یه نفر چت میکرد یعنی با کی بود رفتم تو تلگرامم زدم رو مخاطبین آنلاین دیدم ملینام آنلاینه حوصله م سر رفت رفتم تو پی وبش و نوشتم سلام

بعد از دو دقیقه جواب داد سلام

نوشتم داشتی چیکار میکردی که دیر جواب دادی

نوشت دارم با آیدا چت میکنم

بعد نوشتم خوب باشه فعلا

بعد نوشت فعلا واس خودت حال کن خخخخ

آخیش خیالم راحت شد رو به مهداد کردم و درباره قرارداد جدیدم توضیح دادم و اونم میگفت که خوبه و این حرفا چند کیلومتری داشتیم تا تهران شب شده بود و حرفی بینمون رد و بدل نمی شد که گوش به آهنگ دادم که دیدم همش غمگینه اینم مثله خودمه

تو این پنج ماه بابام با سمیه جشن شون و گرفتن و الان توی خونه مامانمه دلم گرفت یاد مامان افتادم لعنت به تو سمیه لعنت به بابام اه

مهداد یه استراحتگاه نگه داشت با هم رفتیم پایین مهداد رفت رستوران تا غذا سفارش بده که آیدا گفت:بیخشید من میخوام برم نمازخونه نمازمو بخونم اگه میشه به مهداد بگین

-باشه چشم

والا یعنی آیدا نماز میخونه خوش به حالش رفتم تو رستوران رفتم سر میزی که مهداد نشسته بود

مهداد-پس آیدا کو؟؟؟

-رفت نمازشو بخونه

اونم انگار تعجب کرده باشه هیچی نگفت خدایا یه دلم میگفت به مهداد بگم که من عاشق آیدام ولی عقم میگفت نه و زمان زیاده بعد الان نمیشه که آیدا اومد و نشست رو صندلی که همزمان گارسونم غذارو آورد بعد از خوردن غذا دوباره راه افتادیم دیگه نزدیکی تهران بودیم ...

دو ماه بعد

آیدا:

الان دوماه از اومدن من به تهران میگذره و کارم تو شرکت آرشام اما دیگه تو اتاق خودش نیستی اما عشقم هم چنان پابرجاست امروز خیلی خسته شدم بلند شدم و کیفمو برداشتم و رفتم سمت ماشینم و راه افتادم سمت خونه م الان دیگه مهدادم یه کلید داره و گاهی میاد پیشم ولی دیگه هیچی برام کم نداشته رسیدم خونه ماشینم و پارک کردم و رفتم بالا تا کلید و انداختم تو در یهویی چیزی از اون بالا ریخت تو سرم و فشغشه روشن شد و بعد چراغا و اای اینجا چه خبر بود مهداد، ملینا و آرشام این جا بودن که باهم و یکصدا گفتن: تولدت مبارک

باورم نمیشد امروز تولدم بود و اای که ملینا اومد و من و سفت بغل کرد و یه عالم بوسم کرد بعد مهداد و بغل کردم آرشامم تولدت مبارک

گفت بعد من رفتم تا لباسمو عوض کنم یه تونیک مجلسی داشتم که روش خیلی کار شده بود رنگش سرخابی بود چون آرشام اینجا بود زشت بود پس یه شلوار مشکی پوشیدم و جلوی موهامم خیلی خوشگل بافتم و صورتمم یه آرایش صورتی کردم و موهام رو از پشت به صورت یه وری ریختم رو شونم و شال سرخابی مو پوشیدم و رفتم پایین وقتی رفتم ملینا یه سوتی زد و گفت: به به آیداخانووووم بفرمایید

اومدم نشستم که دیدم مهداد و آرشام زل زده بودن بهم که ملینا یه دست زد که جفتشون از جا پریدن انقدر خندیدیم که هیچی دیگه بعد از آوردن کیک خواستم شمع هارو فوت کنم که ملینا گفت: اول آرزو

مهدادم با شیطننت گفت: به شرط با صدای بلند

و اای خدا منم گفتم: باشه اول که داداشمو دوماه کنم که مهداد یهو چشمش رفت سمت ملینا بعدش گفتم که این جمع همیشه دور هم شاد باشیم و آخری و تو دلم گفتم خدایا من و آرشام به هم برسیم ایشالله

بعدش شمع هارو فوت کردم و کیک و از وسط بریدم و خوردیم می تونم بگم که این اولین تولدی بود که بهم خوش گذشت

ملینا-خوب نوبت به کادوها رسید اول کادوی من

بعد یه جعبه کادو شده داد دستم بازش کردم که دوباره توش جعبه بود برداشتم درش و باز کردم که سه ساعت طلای خوشگل بود خیلی خیلی ناز بود

-واللای ملینا مرررسی چرا انقدر زحمت کشیدی بعد یه بوس از ته دل ازش کردم و ساعت ظریفی بود که دورتادورش گل های خوشگل حک شده بود رو دستم بستمش که ملینا گفت: مطمئن بودم به دستت میاد مبارکت باشه عزیزم حالا نوبت کادوی مهداده که مهداد یه جعبه ی کوچولو بود بازش کردم از چیزی که میدیدم داشتم از خوشحالی قش می کردم والای خدا که ملینا گفت: به به آقا داداش چه کردن ماشین براش خریدن ایول بابا حالا کو این ماشین

مهداد-تو پارکینگ البته آخرش

ملینا-خوب قبل از اینکه بریم گردش آرشام کادوش و بده

آرشام یه جعبه خوجل صورتی جلوم گرفت با لبخند ازش گرفتم که جوابمو با لبخند داد بازش کردم که یه گردن بند ظریف خیلی خوشگل بود خیلی که گفتم: واقعا از همتون خیلی خیلی ممنونم به جرات میتونم بگم بهترین شبی بود که داشتم و خیلی ازتون ممنونم

ملینا-تازه کجاش و دیدی یه عالمه سورپرایز برات داریم

با کنجکاوی نگاهش کردم که مهداد گفت: بچه ها من و آرشام پایین منتظرتونیم و بعد رفتن

ملینا-بلندشو بلندشو چمدونت کو

-چمدون واسه چی

ملینا-با اجازه تون میخوایم بریم شمال

-عه پس کارم چی؟؟؟

ملینا-ای بابا بیا بریم تو ام آرشام خودش داره میاد بیا شاید یه اتفاقاتی افتاد بعد یه چشمک بهم زد

ملینا-واللای خدایا بلندشو دیگه کم لغت بده زود باش

رفتم سمت کمد و چمدونم و برداشتم و لباس های موردنیاز و خوشگلم و گذاشتم توش و با ملینا رفتیم بیرون و درخونه رو قفل کردم که دیدم مهداد یه سوناتا ی سفید آورده بیرون رفتم بغلش کردم و گفتم:واللای مهداد این برای منه؟؟

مهداد-آره خواهر خوشگلم

سوییچ و داد دستم با ملینا سوار شدیم و مهداد و آرشام سوار ماشین آرشام شدن ماشینش بی ام و بود سوار ماشینم شدم و راه افتادیم سمت جاده چالوس شب بود و این خیلی خوش می گذشت که ملینا فلشش و آورد و گذاشت تو ضبط که همش آهنگ های شاد و خوشگل بود برای اولین بار آهنگ شاد گوش می دادم شاید الان آرامش خودمو پیدا کردم آره شاید با صدای ملینا به خودم اومدم

ملینا-آیدا میگم تو اون مدتی که رفته بودی مشهد آرشام خیلی داغون شده بود خیلی دنبالت میگشت حتی شاید بیشتر از مهداد میگم فکر کنم که آرشام هم تورو دوست داره ها نه؟؟

-نمیدونم راست میگی

ملینا-اره اصلا عصبی شده بود آیدا میدونم که میتونم بهت اعتماد کنم چون اعتمادمو جلب کردی دوست دارم درباره آرشام بیشتر بدونی

سکوت کردم سعی داشتم همه تمرکزمو رو رانندگی جمع کنم و به حرفای ملینا هم گوش کنم چون واقعا من خیلی دوست داشتم درباره آرشام بیشتر بدونم

ملینا-آرشام یه پسر خیلی شوخ و سرحال بود خیلی من و آرشام از بچگی با هم بودیم حتی از دوست پسرای شماره ای هم بهش میگفتم ولی اون دوست نداشت که یدونه دوست دخترم داشته باشه چون زنعمو خدایامرزم این طور بارش آورده بود خیلی پسر مطمئنی همیشه بهش اطمینان داشتم و دارم از برادرم نزدیکتره بهم خانواده عموم سه نفره بودن عمورامین،زنعمومهدیه و آرشام عمو و زنعموم زندگی عاشقونه ای داشتن طوری که گاهی بهشون غبطه میخوردم که یه روز آرشام فهمید که عموم زن گرفته اونم پنهانی سیقه هم بودن به اولین کسی که گفت من بودم خیلی دوست داشت به مادرش نگه اما نشد یعنی زنعمو خودش فهمید وقتی هم دونست سخته کرد و فوت شد میدونی زنعموم خیلی ناز بود مخصوصا جوونیش عکسش هست اما توی اون سنم خیلی قشنگ بود میتونم بگم که عموم بی لیاقت بودخیلی وقتی آرشام فهمید که زنعمو

چرا سخته کرده از باباش متنفر شد اون از عمو پول گرفت و رفت جدا زندگی کرد جدا شرکت ساخت همه کاراش جداگونه بودن دیگه خبری از آرشام پر شر و شور نبود وقتی هم فهمید که باباش با یه دختر کوچیکتر از خودش سیقه کرده نفرتش بیشتر شد هم از عمو هم از دخترا و زنا فقط با من خوب بود اونم اوایل سرسنگین بود آرشام با مهداد دوست بود خیلی صمیمی بودن خیلی همش مهداد آرومش میکرد بعضی اوقات واقعا دیگه نمیتونست واقعا سخت بود براش من و بابام خیلی کمکش کردیم تا بتونه شرکت بزنه و معروف بشه که خداروشکر شد اما وقتی با تو خوب بود خوشحال شدم حس کردم تورو دوست داره چون تو براش انگار فرق داشتی که فرق داری براش بعد از مرگ زنعموم عمو خیلی پافشاری می کرد تا من و آرشام با هم ازدواج کنیم اما واقعا نمی شد عمو هم میخواست تا ارشام سرگرم خودش بشه و کاری به اون نداشته باشه متاسفانه الان اون با دختری که مطمئنم برای پولای عمو اومده تو خونه ی زنعمو و این خیلی برای ارشام سخت تره آیدا دوست دارم که به هم برسین و حداقل تو آرشام و خوشبخت کنی مطمئنم که میتونی خوشبختش کنی و این آرشام که باید تورو عاشق خودش کنه و اونم عاشقه تو بشه ...

آرشام:

وقتی مهداد زنگ زد و گفت امشب تولد آیداست یه فکری به سرم زد رفتم طلافروشی و براش یه گردنبند گرون و خوشگل خریدم توی شرکت گاهی بهش سر میزدم خیلی دوست داشتم بهش بگم که دوستت دارم اما چطوری وقتی با مهداد و ملینا منتظر بودیم تا آیدا بیاد خونه با خودم فکر میکردم که آیدا نسبت به کادوم چه واکنشی نشون بده که صدای چرخوندن کلید تو در اومد برق خاموش بود اینا همش نقشه ملینا بود که وقتی در و باز کرد یه ملینا فشفشه روشن کرد و اینا وقتی فهمید تولدشه خیلی خوشحال شد ملینا فرستادش اتاقش تا حاضر بشه و بیاد پایین بعد از نیم ساعت از پله ها اومد پایین خیلی ناز شده بود لباساش خیلی بهش میومد موهاشو یه وری ریخته بود رو شونش خیلی بهش میومد

الان که تو جاده ایم دلم میخواست زودتر برسیم نمیدونم چرا عجله واسه رسیدن داشتیم مهداد کلید ویلای خودشون و آورد وقتی به این فکر می کنم که آیدا با چه نقشه ای اومده شاید یه ذره ناراحت بشم اما خیلی نقشه خوبی بود به نظرم ...

رسیده بودیم به ویلا ساعت 4 صبح بود مهداد پیاده شد وقتی رفتم پایین هوای خوش و بلعیدم که عجب حالی داد با مهداد چمدونارو بردیم بالا ویلای خیلی قشنگی بود ویلا ی بزرگی بود تو حیاطش پر بود از گلای خوشگل عجب بویی یهو یاد مادرم افتادم به زور

خودم و کنترل کردم و رفتم تو چهار تا اتاق بالا بود سه تا پایین من رفتم تو اتاق پایین و آیدا و ملینا بالا مهدادم بغل اتاق من اتاق خوبی بود رفتم افتادم رو تخت خیلی خوابم میومد که بدون فکر خوابیدم...

صبح با صدای خنده بلند شدم صدای کی بود که وقتی از تخت بلند شدم ملینا بود داشت بالا سرم میخندید که وقتی دیدمش گفتم: خانوم اجنه میشه بگید تو اتاق من چی کار میکنید؟؟

یه ذره من من کرد و گفت: وایااا اجنه خودتی دوما ساعت ناهاره بعدشم بابت اومدن به اتاقت خوب کاری کردم اصلا میدونی چیه هرروز میام اینطوری بیدارت میکنم خوبه -خیلی پررویی

ملینا-نظر لطفته عزیزم بلندشو میخوایم ناهار بریم بیرون یعنی رستوران -باشه فقط یه چیزی یادت رفت بهم بگیا

ملینا-نه چی مثلا

-اشکال نداره میگی تو همین روزا

ملینا دست به کمر وایساد-بیخشید چی رو که خودم نمیدونم

دووست داشتم اذیتش کنم چون فکر میکردم مهداد و دوست داره گفتم: نمیدونم چرا حس میکنم میخوای چیزی رو بگی که قبلنا بهم میگفتی اما الان نمیگی چرا؟؟؟

ملینا-وایااا ارشام مخت تاب برداشته ها

-باشه بابا من که میدونم چیه اما میخواستم از زبون خودت بهم بگی که تو همین روزا میگی گلم حالا بیرون میخوام اماده شم

ملینا یه ذره رنگش رفت حس کردم فهمید چی رو میگم رفت بیرون رفتم سمت لباسام یه تی شرت فسفوری با شلوار مشکی پوشیدم و موهامو با

دادم بالا از نظر خودم که خوب بود رفتم بیرون مهداد و آیدا نبودن و ملینا منتظر من بود که هم چنان داشتم میرفتم سمت یخچال گفتم: پس بقیه کجان؟؟؟

ملینا-تو حیاط مهداد داره به آیدا لوازم ماشین و نشون میده منم منتظر تو موندم

دو سه لقمه نون و مربا و کره خوردم بعد برش داشتم و گفتم: خوب بریم

ملینا-آرشام

-بله

ملینا-چی و فهمیدی

بگو میگم ساکت نشسته نرفته بیرون دلش این بود گفتم:نمیگم

ملینا دستم و کشید و گفت:آرشام خواهش میکنم بگو لطفا

هنوز دستم تو دستش بود که آیدا اومد وقتی مارو دید با ناراحتی گفت:بیاین دیگه ما بیرونیم

سریع فکرشو خندم که ملینا دستمو انداخت برای اولین بار به ملینا اخم کردم و از خونه زدم بیرون اه حالا آیدا چی ها که فکر نمیکنه اه لعنت به تو آرشام اه چرا همه چی دست به دست هم میده تا بدجور ضایع بشی نمیدونم قرار شد با ماشین من بریم اعصابم از دست ملینا خورد بود بدجور نشستم رو صندلیم که مهداد جلو نشسته بود آیدا و ملینا هم پشت با فاصله نشسته بودن تنها کسی که نمیدونست چی شده مهداد بود داشتم با عصبانیت

رانندگی میکردم که مهداد گفت:آرشام کجا میری رستوران و رد کردی که

-عه حواسم نبود

مهداد-اشکال نداره جلوتر رستوران هست بریم اونجا

آیدا:

وقتی مهداد همه چی رو بهم یاد داد گفت:چی شد برو بگو بیان بریم

-باشه و راه افتادم سمت ویلا یه ماتتوی فیروزه ای با شلوارلی و شال سرمه ای پوشیده بودم داشتم میرفتم تو که ملینا رو دیدم که دست آرشام و گرفته بود فاصله بینشون هم خیلی کم بود وقتی ملینا من و دید دست آرشام و سریع ول کرد خیلی ناراحت شدم ملینا که همش میگفت که آرشام برادرشه و این حرفا پس همش دروغ بود اون شب که گفت منم یکی و دوست دارم ولی نپرس کی شاید شاید آرشام بود با صدایی که ناراحتی توش موج میزد گفتم:بیاین دیگه ما بیرونیم

بعدرفتم بیرون بیچاره مهداد که با نگاهاش فهمیدم ملینا رو دوست داره داشتم بلند قدم برمی داشتم کاش میشد از اینجا دور شم رفتم پیش مهداد

مهداد-چی شد آیدا چیزی شده



-نه الان میان فقط سرم یهو درد گرفت

مهداد-مطمئنی چیزیت نیست آیدا

-اره دیگه

بعد از چند دقیقه آرشام اومد بعد از اونم ملینا اه اه اصلا دیگه خوشم از هیچ کدومشون  
نمیاد با فاصله از ملینا نشستم خوشم نمیومد زیاد بهش بچسبم

رستوران سنتی بود نشستم کنار مهداد حالا که این طور شد آقا آرشام باشه بچرخ تا  
بچرخیم تو باش با ملینا جونت رفتم دستشویی اونجا آرایشتم و زیاد کردم و شالمو شل  
انداختم و موهای بلوندمو یه وری ریختم رو چشمام خیلی ناز شده بودم تا تو راه  
چشمای این مردای هیز همراهیم میکردن منم این و میخواستم رفتم نشستم سرجام  
مهداد با تعجب نگام کرد که گفتم: چون با کش موهامو زیاد کشیده بودم سرم درد گرفته  
بود الان بازش کردم

اونم هیچی نگفت زیرچشمی ملینا و آرشام و دیدم ملینا ناراحت کز کرده بود به درک به  
جای من اون شاکی بود آرشامم عصبی بود آخیش خوشم اومد افرین آیدا خانوم صد  
باریکلا تو این مسافرت آقا آرشام طوری بجزونمت که حض کنی بله ما اینیم  
ناهارو وقتی که داشتم با بغض می خوردم زیرچشمی طوری که کسی نفهمه نگاه به  
آرشام کردم که داشت با غذاش بازی می کرد ملینا هم آروم آروم میخورد  
مهداد-آرشام چرا نمیخوری؟؟؟

آرشام-چیزه ..قبل از اینکه بیایم یه چندتا لقمه خوردم گرسنه م نیست

غذا تو سکوت خورده شد و این صدای مردم بود که فضا رو پر کرده بود مهداد رفت  
حساب کنه اما آرشام نداشت هه فکر کرده میتونه این طور ماس مالی کنه موقع برگشت  
مهداد گفت: بچه ها چرا همتون یه جورید

آرشام-چجوری؟؟؟

مهداد-همتون ساکتین عجیبه آیدا تو چته

-گفتم که سردرد دارم بریم دیگه تا منم قرص بخورم

مهداد باشه ای گفت و سوار شدیم و آرشام رانندگی کرد مثل قبل با فاصله از ملینا  
نشستم اون که میدونست من آرشام و دوست دارم پس این کارا معنییش چیه نمی فهمم  
فقط این و فهمیدم که به هیچ کس اعتماد نکن به هیچ کس

وقتی رسیدیم سریع رفتیم تو اتاق خودم حوصله شون و نداشتم در و قفل کردم و هندی زفري مو درآوردیم و صداشو تا آخر زیاد کردم پرده پنجره اتاق و که رو به ساحل بود کشیدیم و برق و خاموش کردم و رفتیم رو تخت و آهنگ گوش کردم نخی ر انگار دنیا نمی خواد به ما روی خوش نشون بده اون از بابام اون از مادرم اونم از چندسال دوری از برادر اینم خیانت عشقم واقعا درک نمی کنم اصلا ملینا ازت متفرم متفر اشغال پست فطرت متفر از تو از.. از آرشام اه لعنت به همتون

داشتم گریه میکردم ولی .. ولی من باید قوی باشم قوی تر از اینی که هستم خیلی باید قوی باشم باید نشونشون بدم که آیدا کیه خدایا من و بیخش ولی این چندروز و باید حجاب کامل و ول کنم تا اینا بفهمن آیدا ککشم نمی گزه آره آره باید ثابت کنم همونطور که داشتم آهنگ گوش میدادم خوابم برد ...

آرشام:

اعصابم از دست ملینا خورد بود اووووف مقصر من بودم من نباید سربه سر ملینا میذاشتم وقتی رسیدیم خونه آیدا سریع رفت تو اتاقش و درو بست و الانم بیرون نیومده وقتی تو رستوران رفت دستشویی و اون طوری اومد بیرون حرصم گرفت خوشگل شده بود ولی اون نباید این کارو میکرد نباید نشونت میدم رفتم تو حیاط مهداد خواب بود ملینا رو تاب نشسته بود و داشت با خودش حرف میزد هر وقت خرابکاری میکرد و ناراحت میشد میرفت یه گوشه و همش با خودش درگیر بود و خودش و سرزنش میکرد رفتم پیشش تا سرش و آورد بالا و من و دید یه هه بلند کشید که منم ترسیدم

ملینا-آرشام من نمیخواستم نمیخواستم اون طوری بشه من و بیخش خواهش میکنم

-بیا و پشتم راه افتاد اومد دنبالم رفتم دور از ویلا وایسادم اونم وایساد گفتم:ملینا خودت خرابش کردی درستش میکنی فهمیدی؟؟

ملینا-اگه درستش کنم میبخشیم؟؟؟؟

-آره

ملینا-هرکار میکنم تا تو خوشحال شی

بعد رفت سمت ویلا یعنی آیدا قبول میکنه سوءتفاهم بود یعنی آیدام من و دوست داره که ناراحت شد و الانم قهره خداکنه دوستم داشته باشه پیاده رفتم تا وسیله برای شام

بخرم وقتی برگشتم وبلا مهداد هنوز خواب بود تنها چیزی که مهداد توی این دنیا ازش خیلی خوشش میاد خوابه

وسایلو گذاشتم تو یخچال داشتم میرفتم سمت اتاقم که ملینا گفت: آرشام آیدا در و باز نمی کنه یعنی صداش هم نمیاد

نگران شدم-شاید خوابیده

ملینا-یعنی انقدر خوابش سنگینه یه عالمه صداش زدم

-بیا ببینم رفتیم بالا اونقدر در زدم که مهدادم بیدار شد

مهداد-چیزی شده

-در و باز نمیکنه

مهداد-آیدا آیدا در و باز کن آیدا با توام

-شاید چیزیش شده

مهداد-نمیدونم در قفله

-خوب بشکونش

مهداد-هان آره بیاین اینور بچه ها

خیلی نگران بودم خیلی نکنه ..نکنه خدای نکرده خودکشی کرده باشه خدایا نه نه خودت کمک کن خواهش میکنم خواهش

آیدا:

از خواب بیدار شدم حوصله نداشتم برم بیرون پرده رو کنار زدم هوا روبه تاریکی بود هنوز آهنگ و از گوشم درنیاورده بودم که یهو در باز شد منم که شال سرم نبود دیدم مهداد و ملینا و آرشام با نگرانی داشتن نگام میکردن که من هندزفری و از گوشم درآوردم که متوجه شدم شال سرم نیست ای خاک عالم شالم رو تخت بود سرم کردم که مهداد یا عصبانیت گفت: در و چرا قفل کردی ؟ چرا هرچی در زدیم باز نکردی

-عه ..بیخشید هندزفری و برداشتم و گفتم این گوشم بود ندونستم نگران میشی

از قصد گفتم میشی که یعنی ملینا و آرشام شما هیچ کاره این مهداد گفت: اه ترسیدم بعد رفت بیرون آرشام پشتش رفت و ملینا موند و در و بست عه وا این چه پرروئه برو بیرون بینم

ملینا-آیدا باهات حرف دارم خواهش میکنم گوش کن باور کن راست میگم

با سردی گفتم: میشنوم

ملینا-اینجا نه چون ..

حرفش و قطع کردم گفتم: هرچی هست همینجا

ملینا-باشه بین بهت حق میدم که از دست من عصبانی باشی اما آرشام نه اون هیچ کارس منم منظورم یه طور دیگه بود میدونی آیدا به جون مادرم که عزیزترینم برام قسم میخورم راست میگم وقتی شما گفتین من برم و آرشام و بیدار کنم بیدارش کردم ولی اون میخواست من و

اذیت کنه میدونی چرا چون من و آرشام با هم شوخی داریم بهم گفت که یه چیزی و ازت میدونم منم پنهون کاری کردم و گفتم نه و این چیزا از اتاقش اومدم بیرون ... همه شو گفت وا خاک بر سرت آیدا یعنی خاكا دیوونه خیلی احمقی منم چشماموریز کردم وگفتم: خوب میشه بگی این کسی که دوستش داری کیه؟؟

ملینا لبخندی زد و گفت: وای آیدا مرسی که حرفامو باور کردی برم به آرشام بگم

-آ.. آ نه دیگه بحث و عوض نکن یا لا میشنوم وگرنه قهر میشم □

ملینا با خجالت گفت: عه .. میدونی روم نمیشه بگم

-چطور من تو دیدار اول گفتم

ملینا سرش و انداخت پایین و گفت: مهداد

جیغمو به زور نگه داشتم رفتم بغلش کردم و گفتم: ووووووی زنداداش خودمی پس ایول

سرش و با تعجب آورد بالا و گفت: زنداداش

-بله زنداداش نکنه میخوای ای وای ای وای

ملینا-نه بابا منظورم چیزه مهداد

-آهان اون حله ملینا خانوم بله رو بگن تمومه

بعدش با هم رفتیم پایین خیلی خوشحال بودم هم به خاطر قضیه آرشام هم مهداد آخ جوووون یعنی داداشیم داره داماد میشه وقتی مهداد من و با اون خوشحالی دید گفت: آیدا خوبی

براش چشمکی زدم و گفتم: از این بهتر نمیشم بعد رفتم سمت آشپزخانه و گفتم  
اووومم شام چی میخواین

مهداد- برای اولین بار دستپخت خواهرم و میخوام بخورم نمیدونم آرشام غذا  
آرشام- امممم قورمه سبزی بلدی؟؟؟

-بله چجورم قورمه سبزی برام مثل سبزمینی سرخ کرده بله

بعد رفتم سمت آشپزخانه پیشبند آشپزی رو پوشیدم و مواد لازم و آماده کردم که دیدم  
ملینا داره به آرشام یه چیزایی میگه که آرشامم میخندید مطمئنا گفته که من ناراحت یا  
دلخور نیستم سرم و با کارم گرم کردم قراره قورمه سبزی درست کنم که هر سه  
تاشون دستاشونم میک بزنی بله آیدا خانوم دستپختم مثل مادرم عالی بود همه غذاها  
رو مامانم یادم داده بود داشتم پیازو خورد میکردم که ملینا اومد پیشم و گفت: کمک  
میخوای عزیزم؟؟

-نه میتونم فقط ساعت چنده

ملینا- ساعت و ولش آرشام و بچسب

-یعنی چی؟؟؟

ملینا- آیدا آرشام دوست داره میگم یه کم بیشتر با هم باشین تا با هم بیشتر آشنا بشین نه  
-نمیدونم

ملینا- نمیدونم که نشد جواب دختر آره یا نه بقیش اوکیه

-باشه اشکالی نداره

ملینا- پس من برم به اون یکی عاشق بگم

-برو بینم عاشق چیه

ملینا- خر خودتی

بعد رفت بیرون واقعا باورم نمی شد از تو داشتم عینهو چی بال درمی آوردم حالا  
بیخیال غذا تو درست کن ...

به به خیلی خوب بود بوش کل وبلا رو برداشته بود ایول به خودم خانومیم واسه خودم  
چقدر تحویل میگرم خودمو میزو چیدم با تزیین های مختص به خودم

## -آهای اهل محل بیان

مهداد و آرشام با ذوق اومدن ملینا هم خوشحال اومد نشستیم رو میز که آرشام گفت: به به عجب از بوش مشخصه که چه معرکه ای حالا مزه ش چیه دیگه

خندم گرفت مهدادم گفت: من چابلوسی نمی کنم فعلا فقط غذا □ □

و شروع به خوردن کردن وقتی خوردن تموم شد ملینا گفت: به جرات میگم دستپختت طلاست

مهداد-بله خواهر منه دیگه البته شمام خودتون باید یه وعده درست کنین

ملینا-اون که به روی چشم

آرشام-والله خدا زشته بابا زشته خجالت بکشین الان به عمو زنگ میزنم

که با هم خندیدیم آرشام گفت: آیدا دستت طلا خیلی خوشمزه بود بعدم رفتن بیرون من و ملینام ظرفا رو گذاشتیم تو ماشین و اومدیم بیرون رفتم نشستیم رو مبل کناری مهداد دلم میخواست با ملینا تنهاشون بذارم تا حرفاشون با هم بزنی خودمم با آرشام بله یه آدم خیری هستیم ما گوشیمو برداشتم و رفتم بیرون توی این فیلما دیده بودم اگه کسی عاشقت باشه هرجابری میاد مخصوصا تنها تو شب پس رفتم به بهونه قدم زدن لب ساحل بعد از چنددقیقه آرشامم اومد بیرون ایول پس دوستم داره هورا خاک بر سر پسر ندیده ت آیدا

آرشام-با هم بریم خانومی

خانومی ای جان بیشتر بگو آفرین پسر خوب هیچی نگفتم و با هم رفتیم

آرشام-میگما دستپختت واقعا حرف نداره بعد از چندسال دستپخت شبیه مادرم و خوردم که یهو اخماش رفت تو هم

-آرشام میگم تو که گذشته ت تلخ تر از من نیست هست پس بیخیال باشه

کم کم لبخند اومد رو لبش و گفت: بله الان و این موقع رو عشقه

دستم و گرفت تو دستش تتم یه جوری شد یه حس قشنگ بهم دست داد بوی عطرش داشت دیوونم میکرد خیلی خوشبو بود معرکه بود دلم میخواست بغلش کنم اما به خودم اومدم و همراهش راه رفتم

آرشام-میگما ملینا خیلی مهداد و دوست داره مهداد چی دوستش داره

-تودوستشی ولی به نظرم آره حتی بیشتر از ملینا

آرشام وایساد منم وایسادم رو به روی هم بودیم من داشتم اون و میدیدم خدایی خیلی خوشگل بود یه پسر به این خوشگلی ندیده بودم که آرشام گفت: آیدا

-بله

آرشام-دلم میخواد امشب همه چی رو بگم به تو به کسی که نظرمو راجع به زندگی عوض کرد کسی که بعد از مرگ مادرم من و از آرشام بد اخلاق به یه آرشام خوشحال آورد وقتی با توام خیلی خوشحالم میدونی عشق مثل اعتیاد میمونه وقتی گرفتارش میشی دیگه نمیتونی ترکش کنی باور کن خیلی خوبه این حس شاید آدمو بسوزونه اما خیلی خوبه تو دانشگاه وقتی بچه ها از عشق واقعی حرف میزدن من میگفتم عشق چیه و اگه آدم نخواد میتونه درگیرش نشه اما نه الان حرفمو پس میگیرم حالم خیلی خوبه این که پیش توام خیلی و حالا واضح تر و زیبا تر میگم من عاشقتم من عاشقتم قلبم داشت تندتند میزد خیلی یه جوری بود فضای سنگینی بود خیلی یه جوری داشتم غش میکردم خدایا راست میگه

آرشام-آیدا تو چی؟؟؟ خواهش میکنم راست بگو دوستم داری

میخواستم داد بزنم و بگم آره خیلی خیلی دوست دارم ولی گفتم: نه

قیافش مثل کسایی بود که انگار کل ثروتش یه جا به باد رفته داشت عصبی می شد پس زود گفتم: من دوست ندارم بلکه عاشقتم خیلی بیشتر از خیلی

یهو جوری بغلم کرد که گفتم همه استخونام شکستن ولی بیخیال شکستن استخونام شدم آروم گرفتم تا این حس و بیشتر درک کنم انقدر راحت بودم که اصلا مکان و زمان و فراموش کردم

آرشام-عاشقانه دوستت دارم آیدا خیلی جوری که دوست دارم اصلا از آغوشم در نیای خیلی خیلی دوستت دارم آیدا

آرشام من و از بغلش درآورد و صورتم و تو دستاش گرفت و گفت: آیدا میدونستی اولین عشقمی و آخرین

-آرشام تو هم اولین و آخرین عشقمی

آرشام-آیدا بریم وبلا اون یکیا

خندم گرفت گفتم: آره آره بدو



اونم با خنده اومد تا ویلا با هم دویدیم خیلی خوب بود رفتیم داخل خبری از ملینا نبود  
مهداد رو مبلش نشسته بود رفتم جلوش گفتم: مهداد ملینا کو؟؟

مهداد یه جورایی خوشحال بود اما نمیخواست بروز بده گفت: اتاقش رفت بخوابه

-عه شب بخیر و رفتم بالا که ارشام گفت: آیدا چیزی نشده باشه؟

-گوشیت پیشت باشه و آن باش فعلا عشقم

اونم یه لبخند زد رفتم سمت اتاق ملینا ...

ملینا:

بعد از آیدا ارشام رفت بیرون فهمیدم که بیرون خبرایه بعد از چند دقیقه مهداد گفت: ملینا

برگشتم سمتش و گفتم: بله؟

بعد از کمی مکث گفت: ملینا نمیدونم اینی که دارم میگم درسته یا نه اما از طرفه خودم  
محکم ملینا چندسال پیش وقتی تو رو دیدم ازت خوشم اومد خیلی دختر خوبی هستی  
بعد از چندماه فهمیدم خیلی دوستت دارم باورم نمی شد که دوستت داشته باشم  
همیشه از اینکه عاشق بشم میترسیدم میدونی چون میگفتم چطوری باید به عشقم بگم  
قبولم میکنه یا نه الان همه ترسامو دور ریختم خیلی عاشقتم خیلی ملینا دیگه برام مهم  
نیست که پسم بزنی یا هرچی حداقل مهم اینه که بهت گفتم به عشقم گفتم تو عشقمی  
میفهمی عشقم

ای خدا ممنون یعنی مهداد به عشقش اعتراف کرد یعنی دوستم داره خوب خره تو هم  
بگو منم دوستت دارم

گفتم: مهداد منم منم عاشقتم

مهداد خوشحالی تو چشمای آبی و صافش میدرخشید خواست بیاد جلو که من از جام  
بلند شدم و رفتم سمت اتاقم و گفتم: مهداد من دوست دارم عشقمون پاک باشه

و در و بستم و کلید کردم وووووی خدا تو پوست خودم نمیگنجیدم چیکار کنم خیلی  
خوشحال بودم خداجون مرسی

بعد از چند دقیقه درزده شد که میگفت: آیدام باز کن

بلند شدم و در و باز کردم اومد تو اونم یه جوری بود ازم پرسید چی شده منم بهش  
گفتم و اونم ادامو در میاورد و میگفت: دوست دارم عشقمون پاک باشه بیچاره داداشم

منم زرنگی کردم و گفتم تو چی هان آرشام

که وقتی اون گفت از خوشحالی بال در آوردم چون آرشام داداشم به عشقش گفته عاشقتم ...

آیدا:

رفتم تو اتاقم و گوشیم و برداشتم و آنلاین شدم اووووه آرشام چقدر نوشته بود منم ماجرا رو براش گفتم که اونم نوشت: ما چه عاشقایی هستیم و اونا چه عاشقایی اون شب کلی با آرشام چت کردم خیلی حال داد واقعا آرشام همه چی تموم بود وایای خدا خیلی حال داد وقتی بغلم کرد و گفت عاشقتم خیلی خوب بود وایای خداجونم مرسل □ □

دقت کردین وقتی خدا آدمو خوشحال میکنه همش پشت سر هم خوشحالیه خداروشکر خدایی خدامون همه چی تمومه لطفش بی پایانه هر چقدرم زندگی سخت باشه خدا مهربونه و دوستمون داره چون ما رو اون آفریده مامانم همش میگفت کسایی که تو این دنیا سختی میکشن اون دنیا راحتن خدامرسی

صبح وقتی بلند شدم موهامو شونه کردم و با گیر بستمشون و تونیک یاسی و شلوار مشکی و شال یاسی مو پوشیدم و رفتم بیرون کسی تو حال نبود رفتم اتاق مهداد خوابیده بود در و بستم و رفتم اتاق آرشام رفتم کنار تختش نشستم موهاش ریخته بود رو صورتش خیلی معصوم شده بود دوست نداشتم بیدارش کنم دستامو به صورت نوازش گونه ای آوردم رو صورتش نرم بود خواستم دستمو بیارم این ور که با دستاش دستمو گرفت بازم حس دیشب اومد سراغم خیلی خوب بود هرچی بگم کم گفتم

-بیداری؟؟؟

آرشام چشماشو باز کرد و گفت: من خوابم سبکه خانومی

بهم فهموند که وقتی دستتو آوردی رو صورتم بیدار بودم بهش گفتم: بلند شو تا صبحونه بخوریم

نشست سر جاش و گفت: مگه ساعت چنده؟؟

-ساعت 11

آرشام-ملینا و مهداد چی بیدارن؟؟

-نه هنوز

آرشام خندید و گفت:دیشب پس به هممون خوش گذشته ها

-من رفتم تو هم بیا

آرشام-یاسی بهت میادا

-مرسی بعد رفتم بیرون وسایل صبحانه رو بردم بیرون تو حیاط خدایی حیاطشون قشنگ بوداا رو میز چیدم دیدم آرشام با یه تی شرت مشکی و شلوار مشکی اومد بیرون

-چرا مشکی پوشیدی؟؟؟

آرشام-چون مشکی رنگ عشقه خانوم خانوما

خندم گرفت ملینا هم اومد

ملینا-به سلام به عشاق لب ساحل خوش گذشت

آرشام-ما خوبه حالا لب ساحل بود شما تو خونه

مهدادم اومد نشستیم پشت میز بعد از عمری داشتم صبحونه رو دور هم میخوردم کنار داداشم و عشقم و زنداداشم خیلی خوبه امتحان کنید بعد از اینکه میز و جمع کردیم مهداد گفت:ملینا خانوم ناهار چی میذارین؟؟؟

ملینا یه کم فکر کرد و گفت:نمیدونم هرچی شما بگین

من یه کم فکر کردم مهداد تو بچگیاش عاشق فسنجون مامان بود گفتم:مهداد فسنجون دوست داره

مهداد یه کم فکر کرد که یعنی تو از کجا میدونی وقتی فهمید گفت:آره آره

ملینا-فسنجون سخته ولی هرچی تو بگی

-بیخشیدا من گفتم چرا رو به مهداد میگی هرچی تو بگی

ملینا-خواستم فضولم و بشناسم

بعد رفت سمت آشپزخونه منم که حوصله م پر گوشیم و برداشتم و رفتم تو اینترنت وایای که خیلی حال میداد داشتم تو این ویلاگ ها میگشتم که گوشیم یهو از دستم رفت سرمو آوردم بالا آرشام بود که داشت میخندید گوشی و ازش گرفتم و گفتم:نی نی چطوری؟؟؟

آرشام-خودتی نی نی

-کاملا مشخصه

آرشام-پاشو لباس بپوش بریم بیرون

-باشه

از خداخواسته بودم رفتم سمت اتاقم ماتتوی کرمم و با ساپورت مشکی و روسری نارنجی پوشیدم و موهامم یه ذره دادم بیرون و کیف و کفش کرم برداشتم و رفتم آرشام تو ماشین بود رفتم نشستم تو ماشینش پر بود از عطرش خیلی خوب بود راه افتاد

آرشام-کجا بریم؟؟؟

-نمیدونم

آرشام-می ریم سورتمه سوار شیم

-بریم

تو ماشین آهنگ داشت پخش میشد رسیدیم همون جا ماشین و پارک کرد تازه متوجه لباساش شدم تی شرت سورمه ای و شلوار کتان مشکی موهاشم طبق معمول یه وری رو چشماش وقتی داشتیم راه میرفتیم این دخترای بی شعور داشتن آرشام و با چشم قورت میدادن پرروها رفتیم سمت باجه دو تا بلیط گرفت سوار شدیم بلد بودم چون قبلا تو تهران با یه پسری که ولش کن من جلو بودم و آرشام پشتم بود راه افتادیم دنده ش دست خودته خیلی حال میداد آخرشم ازمون عکس گرفتن ولی من نگرفتم چون خوشم نیومد یه جوری بودم همیشه خوش عکسما ولی این یهویی انداخته بود دوست نداشتم رفتیم و سوار تله کابین شدیم خیلی خوش گذشت بعدش رفتیم سمت وبلا خیلی خوب بود امروز

-سلام

ملینا-سلام بیاین ناهار

-مهداد کو؟؟؟

ملینا-تو اتاقش رفته بود حموم

رفتم سمت اتاقش در زدم و رفتم داخل مهداد داشت موهاشو خشک میکرد

-سلام داداشی در و بستم

مهداد-سلام آیدا با آرشام کجا رفتین

-رفتیم تله کابین و

مهداد-آیدا من با آرشام چند ساله دوستم ازش مطمئنم ولی آیدا تو باید حواست به خودت باشه میدونی که

-آره داداشی میدونم آرشام پسر خویبه و خیلی امین مطمئن باش

مهداد-مطمئنم که میذارم باهاش بری

-راستی داداشی من دلم عروسی میخواد

مهداد-عروسی؟؟؟

-آره عروسی داداشم و ملینا

به سرفه افتاد رفتم پیشش و گفتم:من همه چی و میدونم این که دوستش داری

هیچی نگفت گفتم:رفتیم تهران بریم خواستگاری؟؟؟

بازم سکوت کرد گفتم:سکوت علامت رضاست دیگه بیا بریم دستپخت عروس خانوم و بخوریم و دستش و گرفتم و رفتیم پشت میز ملینا م با سلیقه ستا میز و چیده بود نشستیم گشتم بود واسه خودم کشیدم و مشغول شدم ووای خیلی مزه داشت باورم نمی شد مزه ش مثل خورش مامانم بود

-ملینا عالیه خیلی مزه داره ها

1 ماه بعد

آخیش از زیر دست آرایشگر اومدم بیرون پیرهن زرشکی مو پوشیدم خودمو تو آینه دیدم خیلی ناز شده بودم به قولی آرشام کش شده بودم از فکر خودم خندیدم

آرایشگر-ایشالله عروسی خودت بین خیلی ماه شدی ماشالله

-مرسی لطف دارین

موهامو یه شینیون خیلی قشنگ کرده بود آرایشمم خیلی ملوس و خوشمیل بود امشب عروسی مهداد و ملینا بود خوشحالم خیلی منتظر موندم تا آرشام بیاد دنبالم رابطه من و

آرشام هرروز عاشقانه تر میشد ماتتومو پوشیدم و شالم و انداختم سرم و سوار ماشین  
آرشام شدم

آرشام-خیلی قشنگ شدی ولی مگه من میذارم تو اینطوری بیای تو مجلس  
مخم سوت کشید و نه خدایا چقدر زجر کشیدم چقدر شوق کردم اشکم داشت درمیومد  
که آرشام با خنده گفت:شوخی کردم بابا اشکاشو بین  
منم خندم اومد گفتم:نمیخواهی راه بیفتی عروس داماد رسیدنا

آرشام باشه ای گفت و راه افتاد همون زمان دیدمش یه پیرهن فیروزه ای پوشیده بود  
کت تک یخی روش بود شلوار سورمه ای موهاشم خوشگل درست شده بود بوی  
عطرش که هیچی دیگه رسیدیم تالار مجلس مختلط بود منم معذب بودم چون کسی و  
جز مامان بابای مهداد و ملینا و آرشام نمیشناختم رفتم پیش مادر مهداد خیلی قشنگ بود  
میشد حس مادرونه رو درش حس کرد حتم دارم که مامان بابام اینجان

بعد از یکی دو ساعت مهداد اینا اومدن رفتم پیشواز خیلی قشنگ شده بود تو کت و  
شلوار دومادی ملینا که دیگه هیچی واقعا زیبا شده بود لباس عروسش که خیلی ناز و  
قشنگ بود رفتن نشستن تو جایگاهشون نشسته بودم روی یه صندلی که یه پسری اومد  
پیشم اونم قشنگ بود ولی مثل آرشام نه

پسر-سلام خانوم

-سلام

پسر-من اسمم کیوان ببخشید شما طرف دومادین یا عروس

-من خواهر دامادم و دوست عروس

کیوان-عه واقعا شما خواهر مهدادین من همکار مهدادم

یه لبخندی زدم و گفتم:خوشبختم

کیوان-ببخشید افتخارمیدین

-برای چی؟؟؟

یه خنده ای کرد و گفت:برای رقص

درسته از بچگی با دوستان می رقصیدم و بلد بودم و خوشم میاد اما اینجا روم نمیشه  
دوما واسه چی با این پسره برقصم گفتم:نه

لبخندی که رو لبش بود ماسید بعدشم راهشو گرفت رفت نشسته بودم رو صندلی و غرق تماشای مهداد بودم از بچگی آرزو داشتم داداشم و پیدا کنم و

تو عروسیش باشم و خوشحال باشم خداروشکر واقعا

آرشام-آیدا خانوم کجا سیر میکنی؟؟؟

لحنش مهربون بود گفتم:هیچ جا

آرشام-افتخار رقص و بهم میدن بانو؟؟؟

من که منتظر این بودم عین این ذوق زده ها بلند شدم و گفتم:چرا که نه

بعد رفتیم سمت پیست رقص آهنگ خیلی قشنگ و لایتنی داشت پخش میشد به حالت رقص دراومدیم خیلی قشنگ باهاش میرقصیدم ناکس بلد بودا عطرشم که دیگه هیچی دوست نداشتم از آغوشش در بیام آرشام سرش و آورد نزدیک گوشم و گفت:خیلی خوشم اومد پسره رو ضایع کردی؟؟؟

با تعجب گفتم:پسره؟؟؟؟

آرشام-کیوان دیگه

-آهان بعد خندیدم

آرشام-آیدا خیلی ماه شدیاااا

هیچی نگفتم تو دلم کارخونه قند داشت به فعالیت می پرداخت آهنگ تموم شد ما هم رفتیم نشستیم کنار آرشام نشستم خواننده گفت که عروس

داماد باید برقصن اونام خیلی رماتیک اومدن وسط و شروع به رقص کردن وای ملینا چقدر راحت میرقصید میون این همه مرد اونم جلوی باباش یادم باشه اگه خواستم عروس بشم اونم با آرشام ایشالله عروسی جدا باشه زن و مرد جدا والا این چیه میمیرم از خجالت آرشامم تو فکر بود نمیدونستم به چی فکر میکرد ولی قیافش خیلی قشنگ شده بودا بعد از دو سه آهنگ و شاباش مهداد اینا نشستن البته منم بهشون پول دادما گفتم بگم نگین چه خواهریه والا اگه جدا بود مرد و زن همچین میرقصیدم و مجلس و گرم میکردم که دیگه به کسی نیاز نبود

دوباره آهنگ بود زوج زوج میرفتن تا برقصن منم که خجالتی نشسته بودم یه گوشه تا اینکه نوبت شام بود عروس داماد رفته بودن جای دیگه منم که نمیتونستم اونجا غذا بخورم بلند شدم و رو به آرشام گفتم:من میرم بیرون اینجا یه جوریه تو هم میای؟



آرشام-مگه میشه خانومم هرجا بره من نرم

بلند شدیم و غذا رو بردیم بیرون بخوریم خدایی بابای آرشام سنگ تموم گذاشته بود  
رفتیم یه جای خلوت نشستیم رومیز

آرشام-میگما تو هم خوب بلدی برقصیا

-کجاشو دیدی اگه مختلط نبود از اول تا آخر وسط بودم

خندید و گفت:مگه مختلط چشه؟؟؟

-چش نیست چه وضعشه اصلا همه یه جورین نمیتونم تحمل کنم

آرشام با همون لبخند همیشگیش گفت:اگه عروسی خودت بود و شوهرت بگه مختلط  
چی؟؟

لقمه مو خوردم و گفتم:بیخود کرده من نیستم

خندید و گفت:برعکس اکثر دخترایی

-آخه روم نمیشه

آرشام سر شو به معنی میفهمم تکون داد و دمق شد و این چرا اینجوریه تا من یه

چیزی میگم میره تو خودش وای

-آرشام بخور چون الان مهداد اینا میرن و جا میمونیم

مشغول به خوردنش شد منم غدامو خوردم وایای که چقدر خوشمزه بود بعدش رفتم  
و ماتومو پوشیدم خداروشکر لباسم باز نبود یه کمیش شاید باز بود موهامم که درست  
کرده بودم فقط جلوش بیرون بود چون واقعا خجالتی بودم به شدت

مهداد و ملینا سوار ماشینشون شدن و راه افتادن من و آرشامم با هم بودیم خیلی  
خوش گذشت دم خونه انقدر حال داد جشن و آهنگ و این جورچیزا بود بعدش دیگه  
راه افتادیم اصلا خوابم نمیومد نمیدونم چرا حس میکردم آرشامم خوابش نمیاد

-آرشام

آرشام-جونم

-میگم خوابت میاد

آرشام-نه فعلا تو چی

-منم نه

آرشام-بریم دوردور

با ذوق گفتم:آره

اونم خندید و راه افتادیم رفت در بند شباش فوق العاده بی نظیره امتحان کنید مخصوصا  
با عشقت بری رسیدیم رفتیم یه جا نشستیم درسته لباسم مناسب نبود و همه نگام  
میکردن اما مهم نبود به درک

-آرشام یه چیز پیرسم؟؟؟

آرشام-پیرس خانومی

-میشه بگی چرا سر شام یهو دمق شدی؟؟

بازم اونجوری شد و اخم کرد خاکبر سرت آیدا چته تو ولی من نمیتونم کنجکاوی مو  
بیخیال شم که

آرشام-مطمئنم که ملینا درباره بابام و مامانم بهت گفته

سرمو تکون دادم که یعنی آره

آرشام-الان چندماهی هست که بابام با اون دختره عروسی کردن و با هم زندگی میکنن  
ولی من مطمئنم که اون بابامو به خاطر ثروتی که داره میخواد این و مطمئنم

-یعنی تو نمیتونی هیچ کاری کنی؟

آرشام-نه یعنی همه کار کردم از تهدید سمیه از ارث خواستم امشبم به زور با اون  
دختره تحملشون کردم دیگه نمیدونم آیدا از بابام متفرم چندسالیه

-آرشام

تو چشمات نگاه کردم و گفتم:خوب میتونی ثابت کنی که اون واسه پول بابات اومده

یه پوزخندی زد و گفت:نتونستم آیدا

-یعنی تو میگی دست رو دست بذاری و بابات و از دست بدی

آرشام-مجبورم

-اما من میتونم ثابت کنم

نگام کرد تو دلم گفتم پسر من یه مدت کارم این بوده

-آرشام تو چرا دختره رو امروز بهم نشون ندادی  
 -آرشام-دوست نداشتم ببینیش آیدا تو واقعا میتونی  
 -آره

آرشام-میگم چجوری

-چجوریش و نپرس فقط اگه میشه فردا با هم بریم خونه بابات  
 آرشام-نه آیدا

-خواهش میکنم حتی شده به خاطر مادرت چون اون روزی عشق مادرت بوده

آرشام-بریم چی بگیم

-کارت نباشه

آرشام-باشه

-میگم بریم یخ کردم

لبخندی زد و گفت:باشه بلند شو

رفتیم سوار ماشین شدیم وقتی رسیدم خونه م خواستم پیاده شم که گفت:آیدا فردا  
 ساعت 9خوبه

لبخند اطمینان بخشی بهش زدم و گفتم:آره تا فردا عزیزم

پیاده شدم و در و باز کردم و باهاش خدافظی کردم و در و بستم رفتم سمت میز  
 آرایشم گیره های موهام و در آوردم و لباسام و در آوردم و لباس راحتی پوشیدم و  
 خوابیدم چون خوابم میومد ...

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم آرشام بود ای وای یادم رفت خواب مونده بودم  
 -الو سلام

آرشام-سلام بیا پایینم

-آرشام بیا بالا تا حاضر شم یادم رفت

خندید و گفت:باشه

در و باز کردم و رفتم تو اتاقم ماتتوی زرشکی مو پوشیدم و ساپورت کرم و روسری  
کرمم و خوشگل بستم و رفتم سمت کمد اسنادی که بیتا یه روز بهم داد و برداشتم  
شاید به دردم خورد گذاشتم تو کیفم آرایش ملیح خوبی کردم و رفتم بیرون آرشام رو  
مبل نشسته بود سلام کردم و رفتم آشپزخونه تا یه چیزی بخورم خوردم و گفتم: من  
حاضرم بریم

آرشام-بریم

سوار ماشین شدیم به آرشام نگاه کردم تی شرت سرمه ای و شلوار لی پوشیده بود  
موهام خوش حالت بود

-خونه تون دوره؟؟

آرشام-لواسونه

-آهان

حرفی نزدیم به نقشم فکر میکردم رسیدیم

-آرشام یادت نره ها ما نامزدیم

آرشام باشه ای گفت و رفتیم تو خونه او مای گاد چه خونه ای ایول بابا

رفتیم تو پشت سر آرشام راه افتادم انگار میدونست باباش کجاست رفت تو یه اتاق در  
زد و داخل شد منم رفتم سلام کرد

-سلام

با صدای من برگشت او یس اینم تو پیری چه جذابه ها ایول

رامین\_سلام شما؟؟

آرشام-ایشون نامزدمه آیدا

رامین-به به میبینم سلیقه ت خوبه

نمیدونم چرا معذب شدم از یه طرفی هم خیلی دوست داشتم این سمیه رو بینم

رامین-سمیه بیا بین کی اومده

از صدای پا فهمیدم اومد

سمیه-سل..ام

با دیدن ما لبخندش ماسید چی خدا این اینجا چی کار میکنه

رامین-سمیه چی شد میشناسی نامزد آرشامه

سمیه میخواست بگه نه که من گفتم:بله هم و میشناسیم

آرشام و باباش با تعجب داشتن نگاهمون میکردن که گفتم:ایشون همکار قبلی من هستن خانوم بیتا منصوری

بابای ارشام که انگار با میخ زدن تو سرش داشت نگامون میکرد آرشام فهمید کی و میگم به خاطر همین یه لبخند زد بیتا که داشت سخته میکرد گفتم موقعش همین الانه

مدارک و از تو کیفم در آوردم و بردم پیش بابای آرشام گفتم:این سوابق ایشونه

برگه هارو ازم گرفت با خوندنش مات موند با داد گفت:نه این امکان نداره دروغه دروغ

رفتم و تو چشمات زل زدم و گفتم:ما چندسالی بود که با هم کار میکردیم ایشونم به من گفت که پیام و شما رو تلکه کنم اما من قبول نکردم آره کار ما این بود ولی بیتا خیلی جلو اومده خیلی اون با شما عروسی هم کرده چون پولتون از همه اینا بیشتر بوده تازشم پسرتون و قرار بود من پولاشو بگیرم ولی من نتونستم چون عاشق شدم و به آرزوی بچیگیم دست پیدا کردم ولی بیتا نه مطمئن باشید آقای ملکی هرچی گفتم راسته به جون برادرم ولی میدونین چرا دارم بهتون میگم چون میدونم بیتا نمیزاره به یک سال بکشه مطمئن باشید

کیفمو برداشتم و رفتم سمت بیتا تو چشمات زل زدم و گفتم:تو که گفتی من ضایع ت میکنم اما الان تو ضایع شدی فکر اینجاش و نکرده بودی

بعد بهش تنه زدم و رفتم بیرون منتظر آرشام دم در وایسادم اونم اومد دنبالم یه لبخند پیروز مندانه ای به لب داشت

سوار ماشین شدم

آرشام-کارت حرف نداشت دختر

-نمیدونستم اون بیتا باشه

آرشام ماشین و روشن کرد و گفت:راست گفتی که تو میخواستی بیای پیش بابام

-اول به من گفت ولی من نمیتونستم برم و زندگی کسایی که زن و بچه دارن و همسن پدرمن خراب کنم باورم نمیشه که بیتا تا الان پیگیر بابات باشه راستی آرشام تومیگی بابات قبول میکنه

آرشام-صد در صد بریم رستوران ناهار بخوریم

-بریم

راه افتاد سمت رستوران اووووف سرم درد گرفت از بس که این بیتا پسته آشغال خودش پدررو تور کرد پسررو هم سپرد دستم تو خونه بابای آرشام کنترل خودمو از دست داده بودم هرچی تو ذهنم میومد و به زبون میاوردم

آرشام-آیدا خانوم پیاده نمی شی

-هان چرا الان

پیاده شدم راه افتادیم سمت رستوران یه رستوران سنتی خیلی شیک بود رفتیم نشستیم روی یه تخت بعد از خوردن غذا بلندشدیم که بریم

-آرشام یه دقیقه وایسا اینجا

آرشام-کجا میری

-الان میام

سریع رفتم سمت صندوق تا پول غذا رو من حساب کنم آخه همیشه آرشام پیش قدم میشد البته اینم بگم هیچ وقت منت روم نداشته ها ولی خوب دیگه حساب کردم و رفتم پیش آرشام بریم

آرشام-باشه تو برو تو ماشین تا من حساب کنم

خواستم یه ذره ضایع ش کنم نمیدونم چرا کرم درونم فعال شده بود گفتم:باشه سویچ

سویچ و داد دستم رفتم نشستم تو ماشین منتظر آرشام عصبی بودم که با یه لحن خر خودتی و منم بلام اومد

ماشین و استارت زد و راه افتادیم یه آهنگ ملایم رو به شادی داشت پخش میشد منتظر بودم بحرفه یه چیزی بگه ای بابا اینم از ما بدتره ها که گفتم عه چیزی نمیخوای بگی

آرشام-چرا

آرشام-اینکه خیلی دوستت دارم

ای بابا این و باش بیخیال شدم

## آر شام-خوشت نیومد

-چرا منم دوستت دارم

دیگه هیچی نگفت فکر کنم خراب کردم گفتم: میگما من خونه تو ندیدما

با یه لبخندی گفت: دوست داری ببینی

-آره خیلی

## آرشام-باشه یس میریم خونه من

قلبم اومد تو دهنم گفتم: نه منظورم اینه که الان نه

## آر شام-پس کی

-یه وقت دیگه

آرشام-نه نمیشه الان تو راه خونه خودمم

هیچی نگفتم با اینکه اطمینان داشتم به آرشام ولی اگه مهداد بفهمه چی اصلا من به

مهرداد زنگ نازم الان همیشه بهو دیدی گفت کجایی پس بیخیال

بعد از چند دقیقه آر شام گفت: اینجاست

بیاده شدم و ایاچه خونه ای برجی بود برای خودش

رفتیم تو نگهبان وقتی من و با آرشام دید متعجب شد ولی آرشام همیشه با اخمش که

تو شرکت داشت رفت با آسانسور رفتیم گفتم: آرشام فکر نمیکنی زیادی خشمگینی

خندید و گفت: من که با تو خشمگین نیستم

-نه منظورم اینه که این مردم بیچاره چه گناهی کردن که باید اخم تو رو تحمل کنن

## آرشام-خوب زیادی پেশون رو بدن پررو میشن

و این چه حرفیه پررو میشن تو دیگه خیلی خودتو دست بالا میبینی

آسانسور وایساد رفتیم بیرون رفت جلوی خونه وایساد درش که خیلی خوشگل بود درو باز کرد و گفت: بفرمایید

رفتم تو ووووووی چه خونه ای عجبایه خونه بزرگی بود که نمیدونم چندمتر بود دابلکس بود پایین متشکل از آشپزخونه بزرگ با کابینت های کلاس سفید مشکی ناز بود تو شم با میز و صندلی 6 نفره خیلی ملوس چیده شده بود حالا حوصله ندارم درباره خونه تعریف کنم

آرشام-قشنگه

-آره خیلی

آرشام-پس چی سلیقه من ها

به خودم اشاره کردم و گفتم-کاملا خوش سلیقه ای

منظورمو گرفت خوشم میاد سریع میفهمه خندید و گفت بله بقیه خونشو نشونم داد اومدم و نشستم رو مبل و گفتم: خوب پذیرایی چیزی

آرشام-اوم بله چی میل دارین

کرمم گرفته بود گفتم: الان که دیگه شامم اینجام خوب هرچی فکر می کنم به قهوه نیاز دارم

آرشام-باشه فقط شام چی سفارش بدم

همچنان داشت میرفت سمت آشپزخونه ک گفتم: سفارش نخیر خودتون زحمت شام و میکشین

داشت آب میخورد پرید گلوش بعد صداشو صاف کرد و گفت: من؟؟؟؟؟

-بله تو

آرشام-من که بلد نیستم

-یادت میدم

آرشام-ای بابا همیشه بیخیال شی

-نه

آرشام-باشه



بعد قهوه ساز و روشن کرد و او مد نشست کنارم و گفت: راستی ممنون

-واسه چی

آرشام-بابت ناهار

آهانی گفتم

رفت و قهوه هارو ریخت تو فنجان و آورد داشتم قهوه رو برمی داشتم که گفت: راستی تو از مرد آینده ات چی میخوای؟؟

-من خوب وفادار باشه بعدشم خوشگل باشه همپا باشه پولدارم باشه ها بعد احترام من و بدونه و چشم چرون نباشه بعد چیزی واسم کم نذاره از هر لحاظ در کل نمونه باشه که یه ته خنده ای کردم و گفتم منتظر میشینم تا بیاد

آرشام-واسه چی منتظر

-خوب همچین مردی تو این زمونه محاله

اخماش رفت تو هم و گفت: شاید باشه

از قصد گفتم تا ببینم چی میگه

-خودت میگی شاید

یه جوری شد منم گفتم-خوب تو چی چ انتظارایی داری

ارشام-به قول خودت وفادار باشه دستخوش عالی باشه خوشگلم باشه جذاب باشه خانوم باشه تمیز و مرتب باشه و...

-والای آرشام این چه شرطاییه

آرشام-یعنی به نظرت منم باید انتظار بکشم

میدونستم تلافی میکنه گفتم-نمیدونم شاید

نگاه به ساعت کردم و گفتم: بدو وقت آشپزیه

آرشام-آیدا بیخیال تو رو جون مهداد

-برو برو

رفتیم سمت آشپزخونه من نشستم رو صندلی

-خوب چی بلدی

با نیش باز گفت-نیمرو

-هههههه ماکارونی خوبه

چشماش درشت شد شونه انداختم بالا که یعنی چی

آرشام-گفتم الان میگی سبب زمینی چیزی

-برو بابا خوب ماکارانی داری

از تو کشو درآورد همه مراحل و بهش گفتم اونم انقدر باحال آشپزی می کرد که نگو مردم از خنده...

آرشام:

اووووف خسته شدم یعنی آشپزی انقدر سخته این که ماکارونیه وای خداروشکر دختر نشدم آیدا هم با خنده که به من میخندید میگفت این کارو بکن اون و نه این و آره اون این

-اه بسه دیگه

با خنده گفت :تموم شد

آخیش مردم حالم داشت دیگه به هم میخورد آیدا نشست پای گوشی منم رفتم حموم و یه دوش کوچیک گرفتم و اومدم بیرون یه تی شرت

بنفش با شلوار مشکی پوشیدم و رفتم پایین آیدا هنوزم تو گوشی بود اینم فکر کنم بدتر از من معتاد گوشی ها گوشی و ازش قاپیدم سرشو آورد بالا چشماش اشکی بودن صفحه گوشیش و نگاه کردم خاموش بود نشستم کنارش

-آیدا چیزی شده

اشکاشو پاک کرد و گفت:دلم واسه مامانم تنگ شد وقتی که میخواستم برای اولین بار ماکارونی درست کنم بعدش دوباره زد زیر گریه منم مثل اون دلتنگ مادرم بودم مادر مهربونم ناخودآگاه سرش و بغل کردم چون هم من نیاز داشتم به این آغوش کشیدن

اونم آروم شده بود از تموم شدن اشکاش مشخص بود گفتم:آیدا خودت میگفتی به گذشته فکر نکنیم یادت نیست با یادآوری گذشته فقط به خودمون زخم میزنیم مگه نه

با دستاش اشکشو پاک کرد و گفت:همشون شعاره شعار حقیقت نیست

بعدش شروع به گریه کرد راست میگفت همش شعاره تو خالیه دستم به صورت نوازش رو سرش آوردم حالم دست خودم نبود یهو دستم کشیده شد لای موهاش بوی عطرش خیلی خوشبو بود فکر کنم اونم متوجه شد چون گریه هاش قطع شد سرش و آورد بالا بعد جداشد از خودم یه لحظه خوشم نیومد بلند شدم برم که آیدا گفت: آرشام یه بویی میاد

بو کشیدم که آیدا سریع رفت سمت آشپزخونه زیر گاز و خاموش کرد و گفت: شانس آوردیم نسوخت وگرنه بی شام میمونديم

انگار میخواست اون لحظه رو فراموش کنه بهتر رفتم تو آشپزخونه میز و با هم چیدیم نگاه کردم بینم آیدا چی میگه چنگالشو پیچوند دور ماکارونی و گذاشت دهنش تو دلم انقدر صلوات دادم تا خوب باشه

آیدا- به به برای اولین بار این مزه ای باشه عالیه

با تعجب داشتم نگاش میکردم یعنی مسخره م میکنه منم تصمیم گرفتم بخورم وقتی خوردم واقعا خودم فکر کردم این و من درست نکردم خوشمزه بود شام و خوردیم ظرفا رو گذاشتم تو ماشین و رفتم تو حال رو مبل بغلی آیدا نشستم آیدا- آرشام واقعا دستپختت خیلی خوبه ها نکنه بلد بودی و رو نکردی

-نه بابا من همش و شما دستور دادین

خندید و گفت-اون که آره ولی خوب دیگه تو هم آفرین داری

نگاه به ساعتش کرد و گفت: دیگه باید برم من ماشینم نیست به تاکسی زنگ میزنی ???

-عه خوب باشه خودم میرسونمت

آیدا- نه نه نمیخواه

-نه چیه سویچ مو برداشتم و گفتم: بریم

آیدا- زحمت میشه

-تو برام رحمتی خانوم

لبخندی زد و گفت بریم

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدو از تو شیشه ماشین گفت: آرشام میگم امروز خیلی خوب بود ممنون

-خواهش میکنم عزیزم

آیدا-میگم یعنی بابات حرفامو باور میکنه

-نمیدونم اما در هر صورت ممنون

لبخند کوتاهی زد و گفت آهان باشه خدافض شب به خیر

-شب تو هم به خیر خدافض

رفت خونه و در و بست منم ماشین و روشن کردم و راه افتادم سمت خونه .

نشستم رو مبل خوابم نمیومد همش درگیر افکارم بودم چطور من مغرور با دختری مثل آیدا دوست شدم

چطور رام چشماش شدم چجوری عاشقش شدم چطور غرورمو شکستم و به عشق اعتراف کردم منی که قرار بود عاشق هیچ کسی نشم اونم کسی که نقشه داشت برام اینا هیچ چیزی جز عشق نیست آره باید بگم که من اول فکر میکردم عشق یه چیز توخالی که انسان واسه خودش درست میکنه اما عشق یه حس قشنگی که ناخواسته دچارش میشی

با صدای گوشیم از فکر اومدم بیرون بابا بود ساعت 12 شبه یعنی چی شده

جواب دادم-الو سلام بابا اتفاقی افتاده

بابا-الو آرشام زود بیا خونه زود با اون دختره بیایا

بعد قطع کرد یا خدا یعنی چی شده اون دختره آهان آیدا الان یعنی بیداره گوشیم و برداشتم و شمارشو گرفتم...

آیدا:

وقتی اومدم خونه از شدت هیجان داشتم میمردم آرشام من و یعنی واقعا دوست داره لباسمو با تاب و شلوارک عوض کردم خوابم نمیبرد تلویزیون و روشن کردم و مشغول دیدن یه فیلم طنزی بود به اسم نهنگ عنبر خیلی باهاله تو بحر فیلم بودم که گوشیم زنگ خورد یعنی کیه این وقت شب آرشام بود

-الو آرشام سلام

آرشام-آیدا زود بیا پایین دارم میام بابام زنگ زد گفت بریم اونجا

-الان چرا؟؟؟؟

## آرشام-آیدا زود بیا

قطع شد وای یعنی چی شده بیخیال بدو برو لباس بپوش ماتو و شلوار و شالم و پوشیدم  
منتظر شدم تا آرشام زنگ بزنه زنگ اف اف و زد رفتم پایین خیلی نگران بود

-چی شده ؟

آرشام-بشین تا زود بریم

نشستم اونم شروع کرد به رانندگی داشت با سرعت میرفت وای من از سرعت میترسم  
خیلی

-آرشام آروم تر لطفا

یه ذره از سرعتش کم کرد وقتی رسیدیم پیاده شدیم منم پشت آرشام راه افتادم زنگ  
زد در باز شد آرشام تند میرفت اما من میترسیدم که اتفاق خیلی بدی افتاده باشم داشتم  
میرفتم تو که وقتی اون صحنه رو دیدم داغون شدم بیتا اون افتاده بود رو زمین اما نه  
عادی صورتش کبودی داشت از سرش خون داشت میومد آرشام رفت پیش پدرش حال  
باباش خوب نبود نشستم کنار بیتا دستش و گرفتم تو دستم یاد خاطراتمون افتادم  
خاطراتی که شیرین نبودند اما تلخ هم نبودن روز اول تو دانشگاه پیشنهادش خنده  
هاش حرص خوردنش اخماش فریب دادنش دستوردادنش امروز وقتی دیدمون  
وقتی وقتی گریه امونم نداد نبضش و گرفتم داشت میزد اما آروم چی نبض داشت یهو  
مثل برق گرفته ها بلند شدم و گفتم اون ..اون زنده ست نفس میکشه باید بره  
بیمارستان

خواستم گوشیم و در بیارم که آرشام ازم گرفت

-چیکار میکنی بده اون باید بره اون میتونه دوباره زندگی کنه

با قاطعیت گفت-نه اون باید بمیره فهمیدی

با داد گفتم-یعنی چی این چه حرفیه میفهمی چی میگی این هم به ضررتونه بابات میشه  
قاتل میفهمی

یه دفعه یه طرفه صورتم سر شد گزگز میکرد آرشام زده بود تو گوشم به چه حقی  
داشت با حرص نگام میکرد یه نگاه به باباش کردم اونم تعجب کرده بود گوشیم و از  
دست آرشام گرفتم و به آمبولانس زنگ زدم و ادرس دادم ولی دیگه اونجا نمودم با

کم اعصابم خورد بود این یارو هم داشت الکی زر زر میکرد میخواستم بگم برو گمشو که یکی گفت: این خانوم خودش صاحب داره نیازی به زحمت نیست آرشام بود از تعصبش خوشم اومد اما یاد اون کارش افتادم حالم بد شد -صاحبش باید شما باشی

-خوب نذار این وقت شب پیاد بیرون

-دستمو ول کن

-بزن کنار من نمیخوام با تو جایی برم

هیچی نمی گفت فقط سکوت بود و سکوت حالم بد شد

### -کجا میری ہاں

## آرشام-خودت میفهمی

اعصابم خورد شده بود نتیجه گرفتم سکوت کنم و حرفی نزنم  
بالاخره به جا ترمز کرد رو به بیمارستان بود

## آرشام-پیاده شو

او مدم پایین با هم رفتیم تو پشت سرش میرفتم رویه اتاقی بود  
آرشام-رفته تو کما

بی‌تا بود که په عالمه دستگاه بهش وصل بود

آرشام-کسی و داره

یه جوری حرف میزد انگار طلبکار بود بیخیال کی بیتا آهان

-یه مادر پیر داره

آرشام-آدرسش و بده

رجوع کردم به مغزم آدرس آدرس

-یادم نمیاد

رفت بیرون درواقع دروغ گفتم بهش نگاه به ساعت کردم نزدیکای 4صبح بود اصلا  
نخواهیده بودم راه افتادم بیرون از بیمارستان رفتم کنار خیابون تا ماشین بگیرم سوار  
شدم و ادرس و دادم بهش

پیاده شدم و پول راننده رو حساب کردم رفتم دم خونه ش قدیمی بود چون مادر بیتا  
دوست نداشت بره تو خونه ای که بیتا پولش و این طور به دست میاره زنگ زدم بعد از  
چند دقیقه صدای پیرزنی به گوش خورد که میگفت کیه من و میشناخت گفتم آیدام درو  
باز کرد رفتم تو هنوزم چهره ش نورانی بود مادرش واقعا فرشته ست

-سلام خاله جون

خاله زهرا-سلام دخترم خوبی عزیزم

-بله شما چی

خاله زهرا-هی منم میگذرونم

-خاله میگم من دیگه با بیتا کار نمیکنم دختر خوبی شدما

خاله زهرا-راست میگی الهی شکر الهی شکر ولی ای کاش بیتا هم سر به راه بشه

وای بیتا حالا چطور بگم نشستم کنارش بوسم کرد وای که چقدر شبیه مادرم رفتار  
میکرد مونده بودم چی بگم که شروع کردم به گفتن همش و شنید و نگام کرد چشمش  
اشکی شد

خاله زهرا-آیدا مادر بریم پیشش

-خوبین

خاله زهرا-بریم مادر

بلند شد سن داشت اما خوب هنوز پیر از پا افتاده نشده بود چادرشو سر کرد و رفتیم بیرون اووووف اینجا هم که یه ماشین پیدا نمیشه چی کار کنم حالا

-خاله ماشین نیاوردم

خاله زهرا- بیا سر اون کوچه آژانس هست

ساعت 6 و نیم بود رفتیم یه ماشین گرفتم و ادرس بیمارستان و دادم وقتی رسیدیم دم اتاق بیتا اشکای خاله از رو صورتش روانه شد

تنه‌اش گذاشتم تو حال خودش بمونه بهتره رفتم تو حیاط بیمارستان تا حالم بهتر بشه -تو که گفتی ادرس مادرشو یادت نیاد

برگشتم آرشام بود گفتم: دوست داشتم میشه لطف کنید دیگه مثل جن ظاهر نشید آقای به ظاهر {محکم} محترم

از حرص دندوناشو روی هم سایید و گفت: منم دوست دارم

-ببخشید آقای تقلیدکار میشه جواب خودمو به خودم ندید بعدم دیگه مزاحم نشید

راه افتادم رفتم همون جا سرجاش وایساده بود خودمم از کارم بدم اومد درسته که اون نباید اون کار و میکرد اما خوب عشق واقعی که با این چیزا کم نمیشه یعنی من آرشام و پس زدم وای خدا...

دو ماه بعد...

دو ماه از اون ماجرا میگذره و بیتا به هوش اومد خداروشکر اما حافظشو از دست داده بود و فقط مادرش خاله زهرا رو یادش بود خاله زهرا هم خوشحال بود یک اینکه دخترش به هوش اومده و میشناستش بعدم به قول خودش خدا جواب اون همه ستایش خاله رو داده و دخترش و پاک بهش برگردونده خاله هم چون دلرحمه به بابای آرشام رضایت داد اما آرشام از اون به بعد دیگه پیشش کار نمیکنم و دیگه سمت نیومده اما من واقعا دلتنگشم شاید اون میخواست که انتقام ازم بگیره انتقام این که میخواستم پولشو ببرم هی خدا اما من دلم براش تنگه خدایی

مهداد و ملینا هم که دارن عاشقانه به زندگیشون ادامه میدن خداروشکر یادش به خیر تولدم موقع آرزو خویه حالا یه آرزوم برآورده شد

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم رفتم سمت آشپزخونه صبحونه خوردم و یه مانتوی سرمه ای طرح دار خوشگل با روسری کرم سرم کردم و ساپورت سرمه ای



## صدای همیشه مغرورش به گوشت خورد-سلام

### -عہ توپی، پس مہداد کو

آرشام-گوشیش تو شرکت جامونده بود

-آهان خوب پاشه بهش یگین زنگ زدم خدافظ

ارشام-باشه خدافظ

و قطع کرد تو تمام این مکالمه کوتاه و مزخرف قلم داشت بندری میزد

بیخیال شدم و روندم به دقیقه حس کردم پلکام سنگین شده رفتم به جا در ماشین و قفل کردم و خوابیدم

با صدای گوشیم بلند شدم مهداد بود

## -الو سلام داداش خوبی

مهرداد-به آیدا خانوم خواب بودی

-آره زدم بغل خوابیدم

## مهرداد-خوب کردی آرشام گفت زنگ زدی

-آهان آره خواستم حالتو بگیرم تو که زحمت نمیدی به خودت

## خندید و گفت-بیا ملینا کارت داره فعلا خواهی

-عه زود گوشتی، و پده بهش که دلم بر اش تنگید

صدای قشنگش تو گوشه پیچید-واااای گفتی منم عزیزم

-سلام خوبی

ملینا-عالی تو چطور می خواستی باشی به خودت ها

-هست عزیزم دیگه چه خبر

آهی کشید و گفت-هیچی

فهمیدم منظورش آرشام بدون توجه گفتم-خوب ملی جون بای

ملینا-خداافظ خوشگلم

گوشی و قطع کردم نگاه به ساعت کردم خویه دوساعت خوابیده بودم ماشین و روشن کردم و راه افتادم

واللهای خیلی خسته شده بودم اما می ارزید پیاده شدم و رفتم تو هتل و یه سویت گرفتم ماشینم تو پارکینگ پارک کردم و چمدون و بردم بالا ولو شدم رو تخت از خستگی خوابم برد

صبح با صدای اذان بیدار شدم وضو گرفتم رفتم چمدونم و باز کردم و چادر مشکی مو درآوردم سر کردم رفتم حرم پیاده رفتم تو حیاط با مردم نماز جماعت خوندم خیلی حال خوبی بود بعدم رفتم زیارت کردم موندم تو حرم بعد از چندساعتی بلندشدم رفتم رستورانی جایی نهار بخورم بعد از نهارم رفتم سمت بازار برای مهداد یه پیرهن خوشگل خریدم برای ملینام یه روسری بلند ابریشم که روش طرح سنتی بود خریدم داشتم راه میرفتم که یه پیرهن سفید که کنار دکمه هاش نگین های نقره ای بود که ناخودآگاه پیرهن و تو تن آرشام تصور کردم دل دل کردم که دیدم پیرهن و خریدم و تو دستمه خلاصه بعد از پنج روز تو مشهد برگشتم تهران چون باید میرفتم سرکار خداروشکر کارم مربوط به مدرکم بود و حقوقشم خوب بود امشب شام خونه مهداد بودم وسایلا رو گذاشتم تو کیفم رفتم سمت کمد لباسم ماتتوی یشمی تا بالای زانوم که کتان بود با شلوار کتان مشکی و شال خرمایی که روش طرح گل

بود پوشیدم آرایش ملایمی هم کردم وسایلمو برداشتم و سوار ماشینم شدم و راه افتادم سمت خونه مهداد

از ماشین پیاده شدم زنگ خونه رو زدم رفتم تو وقتی پامو گذاشتم تو خونه ملینا پرید تو بغلم و ماچ و بوسه بعدش با مهداد روبوسی کردم دیدم که کیوان و آرشامم بودن باهاشون سلام کردم و کیوان اینجا چیکار میکنه بیخیال رفتم تو اتاق و ماتتومو با تونیک صورتی و ساپورت طوسی و شال صورتی پوشیدم و رفتم پایین رفتم تو آشپزخونه پیش ملینا آروم بهش گفتم این پسره کیوان اینجا چیکار میکنه

واللّٰه اَكْبَرُ شدم-ملينا سوغاتي، هاتون و گذاشتم تو اتاقتون

ملینا-واللہ ای مرررسی عزیزم

رفتم تو هال ملینا هم اومد کنارم آرشام هم چنان با غرور نشسته بود و داشت فیلم میدید حواسش نبود نگاهش کردم تی شرت جذب مشکی با شلوار مشکی موهای لختشم یه وری بود که به جذابیتش بیشتر میکرد خداروشکر آرشام دیگه با باباش بد نبود اما نرفت خونه شون چون تو لواسون بود اما روزهایی که کار نداره میره پیش پدرش

سرمو آوردم اینور که با چشمای هیز کیوان مواجه شدم اونم پیرهن فیروزه ای با شلوارلی پوشیده بود نمیدونم چرا اصلا حسم بهش خوب نبود داشتم زیر اون همه نگاه معذب میشدم بلند شدم رفتم تو اتاق به بهونه زنگ زدن به همکارم حالم خوب نبود رو تخت دراز کشیده بودم که در باز شد کیوان بود یا خدا این اینجا چیکار میکنه سریع بلند شدم خواستم برم بیرون که شونه هامو گرفت و چسبوند به دیوار زل زد تو چشمام خدایا چیکار کنم

-ولم کن عوضی ولم کن با توام پیشعور

هیچی نمیگفت فقط یه لبخند خبیثانه رو لبش بود حالم داشت به هم میخورد دلم میخواست با تمام وجود جیغ بزنم اما میترسیدم مهداد بفهمه و واوبلا چاره ای نداشتم میخواستم داد بزنم که در باز شد و آرشام جلوی در ظاهر شد...

آرشام: اعصابم خورد بود از این همه نگاه هیز کیوان به آیدا دلم میخواست بگیرم  
بزنمش آیدا که متوجه شد گفت میرم به همکارم زنگ بزنم رفت بالا بعد از چند دقیقه  
هم کیوان بلند شد و گفت: دستشویی کجاست

ملینا-یکی تو حیا طہ یکی ہم بالاست

## کیوان-آهان بالا نزدیکتره

رفت بالا بعد از چند دقیقه متوجه شدم که کیوان خیلی دیر کرده و آیدام بالاس یهو با فکر آیدا بدون حرفی رفتم بالا داشتم از بغل اتاق رد میشدم که یه صدای خفه ای اومد با فکرش عصبی شدم در و باز کردم که دیدم کیوان آیدا رو زده به دیوار اصلا جا و مکان خودمو نفهمیدم و کیوان و گرفتم تا میخورد زدمش بعدم بلند شدم دیدم آیدا داشت با گریه نگاهمون میکرد بعدم مهداد متوجه شد وقتی فهمید بی معطلی کیوان و انداخت بیرون ملینا هم نشسته بود کنار آیدا اصلا حالش عادی نبود خداروشکر زود

رسیدم از اتاق اومدم بیرون میخواستم برم که ملینا گفت: کجا بینم یه عالمه شام میمونه  
رو دستم بیا بینم میخواست جو و عوض کنه

شام و به زور ملینا خوردیم اما هنوز آیدا تو شوک بود مهدادم حرفی نمیزد تصمیم گرفتم  
برم بلند شدم و رفتم تو حیاط بودم که مهداد گفت: آرشام

خیلی ممنون

-خواهش میکنم کاری نکردم که

خدافضی کردم و رفتم تو ماشینم راندم تا لواسون الان بابا میتونه آرومم کنه حالم بده  
از این که نمیتونم بگم که من آیدا رو میخوام

وقتی رسیدم رفتم اتاق بابا بیدار بود رفتم کنارش نشستم دستش و رو سرم کشید

بابا-چیزی شده پسر

مغرور بودم و حالم داشت از غرور به هم میخورد-هیچی

بابا-مشخصه بگو حرف بزن آرومت میکنه غرورتو بشکن پسر

-بابا من ضعیفم خیلی

بابا-چرا کی گفته

-ضعیفم چون نمیتونم برم و به رفیقم بگم خواهرتو میخوام ضعیفم چون ممکنه اون  
دیگه نباشه بره مال کس دیگه ای بشه آره آره من ضعیفم

بابا-شاید تو ضعیف باشی اما پدرت هرگز

سرمو آوردم بالا لبخندی زد و گفت: تا من و داری غم نخور

نمیدونستم بابا میخواد چیکار کنه اما پشت اون لبخند یه عالمه حرف های محکم و جدی  
بود مطمئنم

بابا-بلندشو پسر تو میخوای این طوری زن بگیری

-زن؟؟؟

بابا-بلند شو و آماده کن خودتو که میخوام برات زن بگیرم

الان ساعت 5 ظهره که بابا به مهداد زنگ زد و قرار خواستگاری گذاشت منم رفتم لباس  
پوشم ...

دیشب خونه مهداد خوابیدم الان ساعت 6 که فهمیدم آرشام میخواد بیاد خواستگاری خیلی خوشحال بودم دست خودم نبود البته ضایع بازی هم در نیاوردما به گفته ملینا خانوم یه کت دامن شیک خوشگل که تو تتم خوشگلتر شده بود که رنگشم کت سفید با دامن مشکی و روسری سفید آرایشمم قشنگ بود قلبم داشت تندتند میزد خیلی خوب بود ساعت 9 بود که اومدن اول پدر و مادر مهداد بعد مهداد و ملینا آخرم من وایساده بودم اول پدر آرشام اومد که وقتی به من رسید لبخند قشنگی زد بعد عمو و زنعمو آرشام که میشد پدر مادر ملینا در آخرم آرشام اومد گل و داد دستم یه دسته گل رز آبی و قرمز وای قشنگ بود من رفتم تو آشپزخونه که مثلا چایی بیارم چای ریختم صدام زدن بعد رفتم اول به عمورامین تعارف کردم بعد عمو و زنعمو آرشام بعد بابا مامان مهداد و بعدم آرشام وقتی برداشت یه لبخند محوی رو صورتش بود بعدم ملینا که داشت از شوق میمرد بعدم مهداد خدایی قربون داداشم اونم خوشحال بود بعدش نشستم زیر چشمی نگاه به آرشام کردم یه پیرهن آبی کمرنگ بعد کت تک چهارخونه ای ترکیبی از

آبی پررنگ و کم رنگ بود با شلوار کتان سرمه ای موهاشم درست کرده بود درکل عالی بود قرار شد من و آرشام بریم با هم حرف بزیم چون تابستون بود حیاط بهتر بود رفتیم تو حیاط من سوار تاب شدم آرشامم به درخت تکیه داده بود

آرشام-میشه بگی تو این مدت چرا باهام سرد بودی؟؟

-یعنی یادت نمیاد

آرشام-چرا اما من خوب دلیل مرگ مادرمو بیجا میدونستم اصلا حال دست خودم نبود دوست دارم که فراموش کنی

لبخندی زدم و گفتم-باشه فراموش

لبخندی زد و گفت:شرطی داری؟؟

کمی فکر کردم بعد گفتم:دوست ندارم اینا شعار باشه اما میخوام واقعا بهم راست بگی

آرشام-حتما

-من اصلا دوست ندارم که خیانت بینم یا اینکه بری سمت اعتیاد

آرشام-مطمئن باش بهت قول میدم هیچ وقت برخلاف میل تو نباشم

-منم همین طور

آرشام-مطمئن باش خوشبخت میکنم

قلبم داشت بندری میزد لبخندی زدم و گفتم:بریم؟؟؟

آرشام-بریم بعد هم پشتش رفتم که یه دفعه وایساد و گفت:راستی امشب خیلی خوشگل شدیا

خندیدم بعد رفتیم تو وقتی همه لبخندمون و دیدن دست زدن و قرار شد 1392 تا سکه بهارآزادی مهرم بشه ...

نگاه به آینه کردم خیلی ماه شده بودم لباس عروسم که دیگه هیچی محشر بود اصلا کلا عوض شده بودم منتظر آرشام بودم وقتی از ارایشگاه رفتم بیرون دیدمش کت شلوار خیلی بهش میومد رنگش آبی نفتی بود صورتمش قشنگ شده بود نگاهی بهم کرد و لبخندی زد به سفارشات فیلمبردار عمل کردیم بعد سوار ماشین شدیم

آرشام-خیلی ماه شدی

-توام همین طور

خدایی بابارامین سنگ تموم گذاشته بود ...

الان سه سال از ازدواج من و آرشام میگذره واقعا هم خوشبخت شدم الان یه دختر کوچولو خووشم به اسم آرام داریم که برخلاف اسمش خیلی شیطونه موهاش به آرشام رفته مشکی و لخت پوستش سفیده چشماشم مثل من عسلی بینی شم مثل خودمه لبشم صورتی خوجمل

الان مهداد و ملینا صاحب یه پسر سه ساله به اسم مهداد که خیلی جیگر و خوشمزه خداروشکر زندگیمون خیلی خوبه

خیلی دوست دارم که همه یه زندگی آروم و بی دغدغه داشته باشن به امیدآروز الهی آمین

این رمان اولین رمانی هست که نوشتم اگر که نقصی داشت ببخشید تجربه نداشتم همون طور که در آخر قصه هست امیدوارم که همه زندگی ها مثل روباه خودمون باشه امیدوارم که مورد رضایتون بوده باشه

فعلا خدانگهدار

1:10:57

1396/6/16

